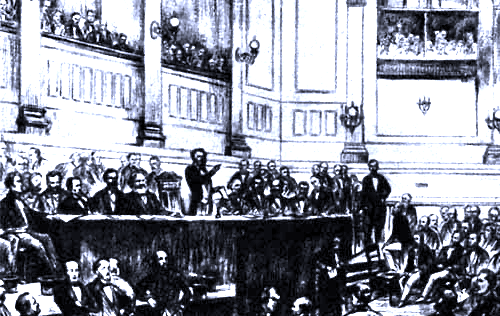
****

**مارکس و انگلس و مفهوم حزب**

**مانتی جانستون**

ترجمه‌ی آزاده ریاحی



*نشست افتتاحی انترناسیونال اول، در سالن سنت مارتین، لندن، 28 سپتامبر 1864*

**رساله‌ی «مارکس و انگلس و مفهوم حزب» نخستین اثر مستند و پژوهشی است که به‌طور خاص به بحث درباره‌ی جایگاه مفهوم حزب در اندیشه‌های مارکس و انگلس می‌پردازد. مانتی جانستن با موشکافی و دقت تحسین‌برانگیز چند مدل حزبی را  معرفی می‌کند که مارکس و انگلس با آن‌ها سروکار داشته، درباره‌ی آن‌ها اندیشیده‌ و در قبال آن‌ها موضع گرفته‌اند. رویکرد مارکس و انگلس نشان می‌دهد که برای آن‌ها تحول کارگران از«طبقه‌ای در خود» به «طبقه‌ای برای خود» بدون شکل دادن به حزب سیاسی امکان‌ناپذیر است. از این همین‌روست که مارکس در نشست افتتاحی انترناسیونال اول می‌گوید: «کارگران با برپا کردن حزب سیاسی خاص خویش می‌توانند به‌مثابه‌ی یک طبقه عمل کنند».**

**در پژوهش مانتی جانستن، ما تنها با ضرورت برپایی حزب نزد مارکس و انگلس مواجه نیستم، بلکه علاوه بر آن، با تنوع فرم تشکیلات حزبی نیز روبه‌روایم. این رساله نشان می‌دهد که فرم تشکیلات حزبی امر ثابتی نیست، و بسیار گوناگون است، و از رهگذر شرایط تکامل جنبش طبقه‌ی کارگر، و مشخصات اوضاع سیاسی در این یا آن کشور معین در این یا آن دوره از جدال طبقاتی تعیین می‌شود.**

**مانتی جانستون (1928-2007) از برجسته‌ترین مارکسیست‌های قرن بیستم انگلستان است. وی از فعالان حزب کمونیست بریتانیا بود اما به‌سبب دگراندیشی از 1956 تا حدود دهه‌ی 1980 از نشریات حزبی کنار گذاشته شد. در این سال‌ها، آثار وی عمدتاً در نشریات چپ نو منتشر می‌شد، ازجمله در نیولفت ریویو و سوشالیست رجیستر.**

مفهوم حزب کارگری در اندیشه و فعالیت سیاسی مارکس و انگلس جایگاهی بنیادی دارد. استدلال آن‌ها در این‌باره چنین است: «طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند به‌مثابه‌ی یک طبقه عمل کند، مگر این‌که خود را به‌طور مجزا و در مقابل احزاب قدیمیِ طبقات دارا، در یک حزب سیاسی متشکل سازد.» این امر «به‌قصد تضمین پیروزی انقلاب اجتماعی و هدف الغای طبقات، ضروری به‌شمار می‌ر‌‌ود»(1) با این‌وصف، نویسندگان «مانیفست حزب کمونیست» در هیچ کجا به شکل نظام‌یافته، نظریه‌ی حزب کارگری، ماهیت و ویژگی‌های آن‌را تدوین نکرده‌اند، و تحقیق در باب حزب در مقایسه با طبقه و دولت که با حزب پیوند وثیقی دارند، در اولویت خود قرار نداده‌اند. افزون‌ بر این، آن‌ها در چارچوبی عام و گسترده نظرات‌شان را پیرامون مبارزه‌ی طبقاتی، انقلاب و درباره‌ی شکل‌ها و کارکردهای احزاب کارگری ارائه کرده و از آن‌ها هم‌چون ابزاری برای تحلیل موقعیت‌های متنوع تاریخی بهره می‌گرفتند. [اما] آن‌ها پیشاپیش نقشه‌ای برای ایجاد حزب انقلابی کارگری هم‌چون راهنمای فعالیت نظری خود طراحی نکردند،(2) و هیچ‌گاه مؤسس یک حزب سیاسی نبوده‌اند. مارکس و انگلس در آغاز سال 1844، از حیث نظری دریافته بودند که کارگران نیروی اصلی رهایی اجتماعی هستند،(3) بنابراین، بر سازمان‌های موجودی که از سوی بخش‌های پیشروی این طبقه به‌وجود آمده بود، تکیه می‌کردند و هر تلاشی را که اشکال تشکیلاتی ازپیش تعیین شده از خارج به جنبش طبقه‌ی کارگر تحمیل می‌کرد، به‌مثابه‌ی جزم‌گرایی محکوم می‌کردند. مارکس در زمینه‌ی ساختمان حزب، همان چیزی را می‌گفت که مولیر درباره‌ی طرح نمایشنامه‌های خود گفته بود: «من دارایی‌ام را از هر کجا که باشد، پیدا می‌کنم».

مارکس و انگلس اگرچه تنها چندسالی عضو و رهبر سازمان‌های حزبی بودند،(4) اما زمان بسیار، به‌ویژه نیمه‌ی دوم زندگی خود را به مشاوره پیرامون برنامه و گسترش احزاب کارگری در کشورهای گوناگون اختصاص داده‌اند، زیرا از نقش خود هم‌چون «نمایندگان سوسیالیسم بین‌المللی»(5) و کارمندان معمولی دارای جایگاه ویژه در حزب‌(6) یاد می‌کردند. با وارسی نظرات و تمامی فعالیت مربوط به احزاب که فاصله‌ی زمانی حدود نیم قرن را دربرمی‌گیرد، با انبوهی از تنوع و پیچیدگی‌ها روبه‌رو می‌شویم که در نگاه نخست تناقضاتی را در بردارند. علاوه‌براین، در خلال دوران فعالیت مارکس و انگلس کل ایده‌ی حزب سیاسی با شکل‌های فعالیت جاری شکل می‌گرفت و تغییر می‌کرد، که این امر بر دشواری تحقیق ما می‌افزاید.(7) همان‌گونه که خواهیم دید، مارکس و انگلس واژه‌ی حزب را در بارِ معنایی گوناگون به‌کار برده‌اند، بدون این‌که آن‌ها را تعریف کنند. بنابراین، می‌توان اسناد و مدارک زیادی دال بر برخوردها و تفسیرهای متضادی از عقاید، فعالیت‌ها و به‌ویژه نوشته‌های آن‌ها به دست داد.

درک نظرات مارکس و انگلس پیرامون احزاب کارگری فقط زمانی ممکن است که آن‌ها را برحسب مورد معین، در زمینه‌ی بسیار متنوع تاریخی و معناشناختی خود قرار دهیم. من می‌کوشم که این کار را با وارسی «مدل‌های اصلی حزب در آثار آن‌ها که هر یک با مرحله یا مراحلی از تکامل جنبش طبقه‌ی کارگر در این یا آن کشور معین در انطباق بوده است»، انجام دهم. این مراحل را می‌توان چنین تقسیم کرد: (**الف**) سازمان بین‌المللی کادرهای کمونیست (اتحادیه‌ی کمونیست‌ها 1852-1847) (**ب**) «حزب» بدون تشکیلات (طی دوران افت جنبش کارگری – دهه‌ی پنجاه و آغاز دهه‌ی شصت قرن نوزدهم) (**ج**) فدراسیون گسترده سازمان‌های کارگری (انترناسیونال اول 1872-1864) (**د**) حزب توده‌ای ملی مارکسیست (سوسیال‌دموکراسی آلمان، دهه‌ی هفتاد و هشتاد و آغاز دهه‌ی نود قرن نوزدهم) (**ه**) حزب فراگیر ملی کار (در بریتانیا و امریکا در دهه‌ی هشتاد و اوایل دهه‌ی نود قرن نوزدهم) که بر مدل چارتیست بنا شده بود. قصد من این است که نظرات مارکس و انگلس را باهم بررسی کنم، زیرا آن‌ها در مورد تمامی مسایلی که در این‌جا بحث می‌شود باهم توافق داشتند. وانگهی، انگلس طی دوره‌ی مهمی، طبق تقسیم کاری که با مارکس انجام داده بود، به پرسش‌های سیاسی از سراسر دنیا پاسخ می‌داد و این فعالیت را پس از مرگ مارکس تا عصر انترناسیونال دوم ادامه داد.

**اتحادیه‌ی کمونیست‌ها**

مارکس و انگلس پس از آن‌که در سال 1845 – 1844 دریافتند که برسر برخی اصول بنیادین با یک‌دیگر توافق دارند، به همکاری درازمدت خود همت گماشتند. این همکاری بر «تکامل عقاید نظری و تلاش برای جلب پرولتاریای اروپا و در درجه‌ی نخست آلمان»(8) استوار بود. مارکس و انگلس از همان آغاز سال 1846 کمیته‌ی مکاتبات کمونیستی را به‌ویژه در بلژیک، بریتانیا، فرانسه و آلمان ایجاد کردند. پایگاه آن‌ها در بروکسل بود. مارکس و انگلس در حل‌وفصل مسایل داخلی به موضوعی پرداختند که انگلس بعدها آن را «حزب کمونیست در روند تکوین» نام نهاد.(9) در این دوره او و مارکس راجع به «حزب کمونیست» و «حزب ما»(10) بیش‌تر به مفهوم سنتی انجمن اندیشمندان و سخن‌گویان منافع یک طبقه سخن می‌گفتند، و نه سازمان سیاسی به معنای امروزین آن. رهبران عدالت در شمار کسانی بودند که تبلیغات و جزوه‌های چاپ سنگی را که در آن زمان در بروکسل منتشر می‌شد، دریافت می‌کردند. اتحادیه‌ی عدالت که در سال 1836 شکل گرفته بود هنوز یک انجمن مخفی و کوچک بین‌المللی بود که عمدتاً از پیشه‌وران آلمانی تشکیل شده و در واپسین سال‌ها به فعالیت در انجمن‌های فرهنگی کارگری روی آورده بود. این اتحادیه، سازمانی بود که مارکس و انگلس به دعوت رهبرانش به آن پیوستند. رهبران این سازمان باصراحت اعلام می‌کردند که در مجموع، نظرات مارکس و انگلس را می‌پذیرند و با شرط آن‌ها مبنی بر نفی اشکال توطئه‌گرانه‌ی بلانکیستی گذشته توافق دارد.(11) در کنگره‌ای که در تابستان سال 1847 برگزار شد، این سازمان به‌عنوان اتحادیه‌ی کمونیست‌ها به‌رسمیت شناخته شد و قوانین جدیدی را پذیرفت و در کنگره‌ی دوم در پایان همان سال رسماً اهداف کمونیستی خود را اعلام کرد. اساس‌نامه‌ی جدید و کاملاً دموکراتیک آن مقرر می‌داشت که کنگره‌های سالانه بر«قدرت قانونی اتحادیه و بر حقّ انتخابی بودن، حساب‌رسی و نیز انحلال کمیته‌های رهبری در هر زمان از سوی انتخاب‌کنندگان تأکید دارد».(12) در پیوند با تهیه‌ی «برنامه‌ی مفصل نظری و عملی»(13) اتحادیه بود که مارکس و انگلس مأموریت می‌یابند «مانیفست» معروف «حزب کمونیست» را به رشته‌ی تحریر درآورند.

اتحادیه‌ی کمونیست‌ها یک انجمن بین‌المللی کارگری بود و در تعدادی از کشورهای اروپای غربی شعبه داشت، اما توجه خاصی به آلمان داشت.(14) گرچه مارکس و انگلس این انجمن را دست‌کم در زمان صلح «انجمن تبلیغاتی محض» می‌دانستند،(15) اما شرایط زمانی، این انجمن را وادار کرد که طی پنج سال حیات خود به‌طور مخفی فعالیت کند. انگلس در سال 1892 نوشت: «شکل‌گیری این انجمن به «دو جریان مستقل» برمی‌گردد، از یک سو به «یک جنبش یک‌دست کارگری» و از دیگر سو، به «یک جنبش نظری» که از انشعاب پیروان فلسفه‌ی هگلی برآمده بود»، و عمدتاً از مارکس پیروی می‌کرد. انگلس ادامه می‌دهد: «مانیفست کمونیست سال 1848 نشان‌دهنده‌ی پیوند این دو جریان است».(16) برخی از اجزای اصلی برداشت مارکس و انگلس از حزب در مانیفست آمده است. در این اثر مطرح می‌شود که کمونیست‌ها مدعی رهبری طبقه‌ی کارگراند، زیرا از حیث نظری بر توده‌ی کارگران برتری دارند. مارکس یک سال پیش از آن در جدل با پرودون از سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها هم‌چون «نظریه‌پردازان طبقه‌ی کارگر» نام نبرده بود. اما اکنون او و انگلس کمونیست‌ها را به‌عنوان پیشگامان نظری طبقه‌ای معرفی می‌کنند که «منافعی جدا از منافع پرولتاریا ندارند» و «هیچ اصول ویژه‌ای را علم نمی‌کنند که جنبش پرولتری را مطابق آن قالب‌ بگیرند».(18)

تنها تفاوت آن‌ها «با دیگر احزاب طبقه‌ی کارگر» در این است که در مبارزات کارگران ملیت‌های گوناگون «آن‌ها منافع مشترک و مستقل از مجموعه‌ی ملیت پرولتاریا را برجسته می‌کنند و معتبر می‌شناسند». و در مراحل گوناگون مبارزه علیه بورژوازی آن‌ها «همواره منافع مجموعه‌ی جنبش را نمایندگی می‌کنند». آن‌ها در عمل خود از «پیشروترین و مصمم‌ترین بخش متشکل طبقه‌ی کارگر یعنی بخشی که در هر کشوری دیگران را به‌پیش سوق می‌دهد»، تشکیل می‌شوند، و هم‌هنگام در «عرصه‌ی نظری»، بر «توده‌ی پرولتاریا» از این امتیاز برخورداراند که تصور روشنی از «شرایط، مسیر و نتایج عمومی حرکت پرولتاریایی دارند».(19) و آن را به‌مثابه‌ی «جنبش آگاه و مستقل اکثریت عظیم در خدمت اکثریت عظیم» می‌دانند.(20)

هنگامی‌که مارکس و انگلس در مانیفست در باب «سازمان‌دهی پرولتری در یک طبقه و در نتیجه در یک حزب سیاسی»(21) می‌نوشتند، دقیقاً مدل انگلیسی را مدنظر داشتند که مارکس یک سال پیش در «فقر فلسفه» آن را توضیح داده بود. مارکس در این کتاب نوشت که توده‌ی کارگران در مبارزه‌ی خود نخست در اتحادیه‌های کارگری(22) و سپس با ایجاد«یک حزب سیاسی به نام چارتیست‌ها» (23) چه‌گونه از یک طبقه‌ی بی‌شکل، پراکنده و در خود، بدل به طبقه‌ی ملی تمام‌عیار برای خود و ضرورتاً در مبارزه سیاسی درگیر می‌شوند. در اروپای آن زمان طبقه‌ی کارگر در مرحله‌ی ابتدایی تکامل و سازمان‌یابی خود بود، و همراه با آن اتحادیه‌ی کمونیست‌ها یا سازمان کادرهایی که بالغ بر دویست تا سیصد عضو می‌شد(24) در سراسر اروپای غربی گسترده بود، «مانیفست» خاطرنشان می‌کرد که کمونیست‌ها حزب خاصی در مقابل دیگر احزاب(25) طبقه‌ی کارگر تشکیل نمی‌دهند، در واقع در این زمان تنها یک حزب کارگر متشکل، چارتیست‌ها، در سطح ملی(26) وجود داشت و کمونیست‌های بریتانیا، جولیان هارنی و ارنست جونز در این حزب به‌عنوان جناح چپ فعالیت داشتند.(27) در دیگر کشورها، اعضای اتحادیه به احزابی چون سوسیال‌دموکرات‌های فرانسوی الدرو رولن و لویی بلان پیوسته بودند که مارکس آن‌را «ائتلاف خرده‌بورژوازی و کارگران» (29) توصیف کرد. در آلمان نیز کمونیست‌ها در انقلاب 1848  به حزب دموکراتیک، «خرده‌بورژوازی»(30) ملحق شده بودند که  تا بهار سال 1849 پیشرفته‌ترین جناح آن‌را تشکیل می‌دادند.(31) گرچه شرایط زمانی شکل این تاکتیک‌ها را تعیین کرد، اما آن‌ها حاوی عناصری بودند که در تمامی مدل‌های حزبی نوع خود، مشترک بودند. اجتناب از انزوای سکتاریستی و پیدا کردن بستری برای  فعالیت که کمونیست‌ها در آن بتوانند «صدایشان را به گوش طبقه‌ی کارگر» برسانند.(32)

از مطالب بالا می‌بایستی روشن شده باشد که اتحادیه‌ی کمونیستی که یک انجمن مخفی بین‌المللی بود و «تنها هسته‌ی کوچکی»(33) از مبارزان را تشکیل می‌داد، نمی‌توانست حتی به مفهوم رایجی که این اصطلاح بارها در آن زمان به‌کار می‌رفت و در معنایی که در مانیفست  به‌کار می‌رفت یعنی در مورد سازمان‌های بزرگ ملی‌ای که کمونیست‌ها در آن شرکت داشتند، تعریف و به کار رفته باشد. ای. پی. کندل، دانشمند مارکس‌شناس شوروی در یکی از معدود کتاب‌هایی که درباره‌ی اتحادیه نوشته شده مطرح می‌کند که مارکس و انگلس به‌رغم این حقیقت که برنامه‌ی حزب را «مانیفست حزب کمونیست»(34) نامیدند، اتحادیه‌ی کمونیست‌ها را تنها به‌مثابه‌ی «نطفه و هسته» حزب‌شان می‌دیدند. او می‌نویسد شرایط زمانی «اجازه نداد اتحادیه‌ی کمونیست‌ها به حزب واقعی تبدیل شود»(35)

مطالعه‌ی نقش اتحادیه در انقلاب 49-1848 این استدلال را تأیید می‌کند. مارکس و انگلس پس از شروع انقلاب در بهار سال 1848 به اتفاق کلیه‌ی اعضای اتحادیه که در خارج زندگی می‌کردند، به آلمان و شهر کلن بازگشتند. در این شهر بود که آن‌ها خواستار فعالیت کمیته‌ی مرکزی اتحادیه شدند. آن‌ها از اواسط ماه مه آن سال ظاهراً می‌بایست تمامی کوشش خود را صرف نشر روزنامه «نویه راینیشه تسایتونگ» کرده باشند. این روزنامه‌ی معروف و رادیکال روزانه منتشر می‌شد و نخستین شماره‌ی آن در روز اول ژوئن منتشر شد. این روزنامه به سردبیری مارکس به مبارزه‌ی قاطعی برای تحقق کامل وظایف دموکراتیک انقلاب بورژوا-دموکراتیک 1848 همت گماشت. مارکس و انگلس که به مشکلات عظیم اتحادیه در رساندن رهنمودهای خود به حامیان پراکنده‌شان پی برده بودند، به این نتیجه رسیدند که بهتر است این رهنمود از طریق مطبوعات پخش شود»(36) پیرامون انحلال اتحادیه در سال 1848، در سال‌های اخیر مشاجره‌ی سختی بین بوریس نیکولاسکی منشویک قدیمی که در سال 1966 در امریکا درگذشت و ای. پی. کندل درگرفت.(37) این که آیا مارکس در ژوئن سال 1848 از اختیارات ویژه‌ای که در آغاز انقلاب به او داده شده بود برای انحلال اتحادیه استفاده کرده بود، امری است که احتمالاً هرگز روشن نخواهد شد. در این‌باره دو نظر وجود دارد، نظر اول متعلق نیکولایوسکی است که بر اظهارت پی جی روزر(38) استناد می‌کند که در دادگاه محاکمه‌ی رهبران اتحادیه در کلن در سال 1852 به زندان محکوم شد. طبق اظهارات او مارکس از اختیارات ویژه خود برای انحلال اتحادیه استفاده کرده است، نظر دوم متعلق به کندل است. بحث کندل این است که چنین امکانی با ارزش زیادی که «مارکس(39) و انگلس در تمام دوره (52-1848) برای اتحادیه قایل بودند»(40) و این‌که در گزارش‌های خود پیرامون فعالیت‌های اتحایه به انحلال آن اشاره نکرده‌اند،(41) در تناقض است. پژوهش‌های بیش‌تر اسناد جدیدی را کشف نکرده است، و ناچاریم بر مبنای موازنه‌ی احتمالات تصمیم‌گیری کنیم. باری، در مورد این سخن انگلس پیرامون این حقیقت که «چند صد عضو اتحادیه در میان توده‌ی عظیمی که به جنبش پیوستند ناگهان ناپدید شدند،(42) اختلاف نظری وجود ندارد. کندل می‌پذیرد که فعالیت کمیته‌ی مرکزی کلن در تابستان 1848 متوقف شده بود و این کمیته (به‌گمان او اواخر اوت یا سپتامبر) منحل و قدرت آن به کمیته‌ی ناحیه‌ای(43) لندن واگذار شد. علاوه بر این، مورخان شوروی توضیح روزر درباره‌ی دیداری که در بهار سال 1849 بین مارکس و ژوزف مول رخ داده بود را «باورنکردنی» می‌دانند.(44) ژوزف مول از سوی کمیته‌ی مرکزی جدید لندن به آلمان اعزام شده بود تا اتحادیه را (45) دوباره سازمان دهد. طبق نظر روزر، مارکس اعلام کرده بود که «با آزادی بیان و آزادی مطبوعاتی که وجود دارد، اتحادیه دیگر زاید است».(46)

متأسفانه تعدادی از مورخان مارکسیست معاصر ضروری دیدند این تاکتیک‌ها را در پرتو مفهوم جدیدتر و طبعاً لنینی از حزب تفسیر کنند. بنابراین، بر این نظرند که هیأت سردبیری روزنامه (نویه‌راینشه سایتونگ) مرکز سیاسی رهبری حزب پرولتری در آلمان بود(47) «که در آن زمان در عمل وظایف کمیته‌ی مرکزی اتحادیه‌ی کمونیست‌ها(48) به‌عهده آن‌ها گذاشته شده بود»(49) در توضیحاتی که مارکس و انگلس پیرامون تاریخ اتحادیه و این روزنامه در دهه‌ی شصت و هشتاد قرن نوزدهم نوشتند، چنین جمله‌بندی‌های نابه‌هنگامی دیده نمی‌شود. در این باره در نوشته‌های لنین چنین خطاهایی وجود دارد. لنین که شاگرد پُرشور تاریخ مارکسیسم بود در سال 1905 نوشت:

«تنها پس از انتشار این روزنامه‌ی انقلابی بود که مارکس و انگلس به مدت تقریباً یک سال، در آوریل 1849  طرفداری خود از سازمان خاص کارگری را اعلان کردند. تا آن زمان صرفاً «ارگان دموکراسی» را اداره می‌کردند که با حزب مستقل کارگری هیچ پیوند تشکیلاتی نداشت. این واقعیت که از نظرگاه کنونی ما وحشتناک و باورنکردنی است، آشکارا نشان می‌دهد که چه تفاوت عظیمی بین حزب کارگری آلمان و حزب سوسیال‌دموکرات روسیه کنونی وجود دارد».(50)

همان‌گونه که لنین در بخش یادشده تأکید می‌کند، ماه آوریل 1849 تحول عظیمی را در استراتژی انقلابی مارکس و انگلس نشان می‌دهد. مارکس و دیگر کمونیست‌ها طی بیانیه‌ای استعفای خود را از کمیته‌ی ناحیه‌ای انجمن‌های دموکراتیک راین‌لند اعلام کردند و بر «اتحاد تنگاتنگ انجمن‌های کارگری» که کنگره‌ی ملی آن برنامه‌ریزی شده بود(51) اصرار ورزیدند. به‌نظر می‌رسد آن‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که کارگران آلمان اکنون تجربه‌ی سیاسی کافی کسب کرده‌اند تا بتوانند در جهت ایجاد حزب توده‌ای وسیع کارگری که پایه‌اش بر انجمن‌های کارگری گذاشته شده گام عملی بردارند، تا از این طریق با «دودلی، ضعف و ترس»(52) دموکرات‌های خرده‌بورژوا فاصله گرفته باشند. اما برای شروع  موفق این نوع برنامه خیلی دیر شده بود. قیام در جنوب و غرب آلمان به‌زودی شروع می‌شد و شکست آن در اواسط ژوییه نشان‌دهنده‌ی پایان انقلاب آلمان بود.

اغلب رهبران قدیمی اتحادیه در تبعید در پاییز سال 1849 در لندن دور هم جمع شدند، کمیته‌ی مرکزی را بازسازی کردند و اتحادیه را به‌ناگزیر به‌مثابه‌ی یک انجمن مخفی مجدداً سازمان دادند. مارکس و انگلس بر بنیاد این فرض که «یک انقلاب جدید در راه است»(53) خطابیه‌ی معروف مارس 1850 خود را به نمایندگی از سوی کمیته‌ی مرکزی اتحادیه تدوین کردند.(54) در این خطابیه اشاره می‌شود که طی دو سال انقلاب، هرچند اعضای اتحادیه به‌شکل فردی در صف مقدم مبارزه قرار گرفته بودند، اما «تشکیلات استوار» به‌طرز بارزی تضعیف شده بود. در عین حال که حزب دموکراتیک در آلمان هرچه بیش‌تر خود را سازمان داده بود، «حزب کارگری» (که منظورشان در این‌جا می‌بایست یا جنبش کارگری به‌طور کلی باشد یا منافع پرولتاریا به‌مثابه‌ی یک طبقه).(55) «تنها جای پای محکم خود را از دست داد» (که منظور آن‌ها اتحادیه‌ی کمونیستی است) نتیجه‌گیری اصلی یازده صفحه خطابیه عبارت است از :«به این اوضاع می‌بایستی پایان داد، استقلال کارگران را می‌بایست احیا کرد»(56) و آن‌ها نباید اجازه دهند که به موقعیت حزب بزرگ اپوزیسون رانده شوند که عقاید متنوع را دربربگیرد.(57) مارکس و انگلس نوشتند: «کارگران و در درجه‌ی نخست، اتحادیه بایستی کوشش کند سازمان مستقل، مخفی و علنی حزب کارگری را تأمین کند».(58) مسلماً اتحادیه سازمان مخفی را شکل می‌دهد و شاخه‌های آن می‌بایستی «به مرکز هسته‌های انجمن کارگری تبدیل شوند که در آن نگرش و منافع پرولتاریا مستقل از نفوذ بورزوایی به بحث گذاشته شود».(59) این انجمن‌های کارگری که در سراسر آلمان وجود داشتند و معمولاً دارای ماهیتی اجتماعی، فرهنگی و آموزشی بودند پایگاه توده‌ای وسیع و سازمان علنی حزب مستقل کارگری مورد نظر را فراهم می‌آوردند. پس از انقلاب دموکراتیکی که وقوع آن انتظار می‌رفت، کارگران می‌بایستی در انتخابات مجمع ملی یا کاندیداهای مستقل خود که «تا حد ممکن از اعضای اتحادیه باشند»،(60) شرکت کنند.

ادوارد برنشتاین خطابیه مارس را «بلانکیستی»(61) می‌داند. جورج لیشتهایم(61) و پرفسور برترام ولف(63) از او پیروی کردند. با این وصف، مفهوم حزب و انقلاب به‌یقین در مفهوم پذیرفته‌شده‌ی متداول کلمه، با بلانکیست‌ها فاصله دارد، البته فرازهایی هم وجود دارد که این مفهوم با تاکتیک‌های بلانکیستی سال 1848 که تا حدی غیرمعمول بودند(64) و همین‌گونه با شکل‌های مبارزه‌ای یکی می‌شود که از سوی بلانکیست‌ها برای انقلاب آتی پیش‌بینی شده  بود. مارکس و انگلس در سال 1850(65) با بلانکیست‌های مهاجر موافقت‌نامه‌ی کوتاه‌مدتی امضا کردند. آنچه این خطابیه به‌روشنی کامل ترسیم می‌کند یک کودتا نیست که از سوی نخبگان انقلابی به اجرا درآید، یلکه سازمان دادن توده‌ای‌ترین حزب کارگری است که در انقلاب بعدی با دموکرات‌های خرده‌بورژوا همگام می‌شود و کمک می‌کند آن‌ها به قدرت برسند و سپس آن‌ها را به پیش هدایت می‌کند تا حداکثر تعرض به مالکیت سرمایه‌داری عملی شود.(66) کارگران در «تلاطم‌های انقلابی موظف اند تا حد ممکن خود را زنده نگه دارند،(67) و می‌کوشند خود را به‌مثابه‌ی گارد پرولتری با فرماندهان و کارکنانی که خود انتخاب می‌کنند(68) مستقلاً سازمان دهند. همان‌گونه که دکتر رودلف شازینگر نیز خاطرنشان می‌کند خطابیه‌ی محرمانه‌ی مارس پیشنهاد نمی‌کند که این گروه‌ها موظف‌اند تابع نظارت کمونیستی باشند، بلکه بر این امر دلالت دارد که آن‌ها می‌بایست «خود را زیر فرمان شوراهای انقلابی عمومی که کارگران بنا می‌کنند» قرار دهند.(69) خطابیه این امر را به‌رسمیت می‌شناسد که «برای کارگران می‌بایست روشن باشد که منافع طبقاتی‌شان چیست؟»(70) البته با اشاره‌ی آشکار به این که اتحادیه موظف است همچون یک انجمن تبلیغاتی فعال باشد. وقتی در اواخر تابستان سال 1850 مارکس به این نتیجه رسید که سرمایه‌داری اروپا به دوران شکوفایی وارد شده و در دوره‌ی آتی انقلاب جدیدی در کار نخواهد بود با مخالفت بخش بزرگی از اعضای اتحادیه به رهبری ویلیچ و شاپر مواجه شد. مارکس که با اراده‌گرایی آن‌ها مبارزه می‌کرد گفت که آن‌ها به‌جای مطالعه‌ی شرایط واقعی «تنها اراده را نیروی محرک انقلاب»(71) می‌دانند. بر سر این مسأله اتحادیه با انشعاب روبه‌رو شد و کمیته‌ی مرکزی بار دیگر به کلن منتقل شد و در آن‌جا مدتی فعال بود تا این که اعضای آن دستگیر، و در نوامبر سال 1854 از سوی دادگاه کلن محکوم شدند. کمی پس از آن به پیشنهاد اتحادیه اعلام شد «امکان ادامه‌ی فعالیت آن در اروپا دیگر وجود ندارد».(72)

**حزب بدون تشکیلات**

مارکس و انگلس پس از انشعاب در اتحادیه‌ی کمونیست‌ها در پاییز سال 1850 و حتی پیش از انحلال رسمی آن در دو سال بعد، از اتحادیه «به‌طور واقعی کناره‌گیری» کردند(73) و «موفقیت نویسنده مستقل را» نسبت به «حزب به اصطلاح انقلاب» ترجیح دادند.(74) مارکس دریازدهم فوریه‌ی سال 1851 آرامش خود را در پایان «سیستم امتیازدهی دوجانبه و نابه‌سامانی‌هایی که به خاطر حفظ ظاهر تحمل کرده بودند».(75) به انگلس ابراز داشت و انگلس دو روز بعد شادمانه پاسخ داد که از آن پس آن‌ها تنها نسبت به خود مسئول‌اند.(76) او بعداً از روی عصبانیت گفت: «آدم‌هایی نظیر ما که از پُست‌های رسمی مثل طاعون فرار می‌کنند چه‌گونه می‌خواهند به یک «حزب» وارد شوند؟ «حزب» یعنی مشتی الاغ که چون ما را مثل خودشان می‌دانند حاضراند به سر ما سوگند بخورند. حزب برای ما که به شهرت تف می‌اندازیم چه فایده‌ای دارد؟». این جمله لحن بسیار خشنی دارد، اما همان‌گونه که فرانس مهرینگ می‌گوید خطاست این اظهارات آن زمان انگلس را که بیش از حد هم افراطی بود و به‌هیچ‌رو قابل دفاع نیز نیستند از زمینه‌ی واقعی آن‌ها جدا کنیم(78) و مانند برترام ولف مطرح کنیم که این‌ها ترجمان نظرات واقعی و شخصی مارکس و انگلس درباره‌ی حزب‌اند و می‌توان آن را در برابر اظهارات سی تا چهل سال بعد آن‌ها (مهرینگ پاره‌ای از آن‌ها را نقل کرده است) «پیش چشم دیگران(79) قرار داد. این نظرات سرخوردگی‌های نخستین دوره‌ی دشوار زندگی در تبعید را پس از شکست انقلاب و پذیرش این واقعیت که انقلاب جدیدی در راه نیست، منعکس می‌کند. این نظرات نشان‌دهنده‌ی واکنش مارکس و انگلس نسبت به «درگیری‌های حقیر زندگی» در مهاجرت بود»(80) که خود را از آن کنار می‌کشیدند تا به مطالعات‌شان که از سال 1848 قطع شده بود روی آورند. به این امید که مشخصاً در عرصه‌ی اقتصاد سیاسی، «پیروزی علمی برای حزب ما کسب کنند».(81)

پس این کدام «حزب» بود که مارکس و انگلس پس از انحلال اتحادیه‌ی کمونیست‌ها در سال 1852 کماکان درباره‌ی آن سخن می‌گویند. آن هم در دورانی که مارکس به فرای‌لیگرات شاعر در سال 1860 نوشت که «هرگز بار دیگر به انجمن مخفی یا علنی برنمی‌گردد»(83) و بر این باور بود که «فعالیت‌های نظری» او «نفع بیش‌تری برای طبقه‌ی کارگر دارد تا شرکت در انجمن‌هایی  که عمرشان در قاره‌ی اروپا به سر رسیده است؟»(84) آنچه در این جا با آن مواجه‌ایم، یک حزب در مفهوم متعارف نیست که انگلس در دسامبر 1852 به‌کار برد و حتی نوشت که «هیچ حزب سیاسی نمی‌تواند بدون تشکیلات وجود داشته باشد»،(85) بلکه در درجه‌ی نخست اشاره به اصطلاحی بود که دیدیم در اواسط دهه‌ی چهل در رابطه‌ی مشخص مارکس و گروه کوچکی که وسیعاً با نظرات اصلی او موافق بودند، مورد استفاده قرار می‌گرفت. گزارش پلیس پروس و همه‌ی حامیان مارکس در این دوره به این گروه به‌عنوان «حزب مارکس»(86) اشاره می‌کنند. پیش‌تر مارکس به انگلس در مارس 1853 چهار ماه پس از انحلال اتحادیه‌ی کمونیست‌ها نوشت: «مسلماً می‌بایستی نیروی جدیدی برای حزب‌مان عضوگیری کنیم» زیرا معدود طرف‌دارانی که او ذکر می‌کند به‌رغم توانایی‌های‌شان، حزب به شمار نمی‌روند.(87) انگلس در نامه‌ای در سال 1853 به ویدمایر در امریکا نوشت این «دارودسته‌ی ما»، او به‌شوخی افرادی را مدنظر داشت که پیرامون او و مارکس با مطالعه، خود را برای مبارزات انقلابی که در پیش است آماده می‌کردند.(88) مارکس علاقمند بود که فعالیت عمومی اعضای این «حزب جنینی» را همان‌گونه که ویلهلم لیبکنشت بعد آن را چنین نامید،(89) هماهنگ کند. لاسال هنگامی که در 1859 مقاله‌ای پیرامون جنگ ایتالیا منتشر کرد و نظری را ابراز داشت که مارکس مخالف آن بود. مارکس ضمن انتقاد از ضعف رفیق‌اش مبنی بر نافرمانی نوشت: «می‌بایستی بر اصول حزبی تأکید کنیم، در غیر این صورت همه‌چیز به لجن کشیده خواهد شد»(90)

در هر حال مارکس از «احزاب» در مفهومی غیرتجربی‌تر از سال 1860 نیز صحبت کرد. او در سال 1960 در نامه‌ای به فرای‌لیگارت که پیش‌تر نیز از او نقل‌قول آورده‌ام، این حزب را در مقابل حزب ناپایدار قرارداد و گفت که حزب ناپایدار در شکل اتحادیه «حزب در مفهوم عظیم تاریخی خود»(91) هشت سال است که از نظر من موجودیت خود را از دست داده بود.»(92) اتحادیه‌ی کمونیست‌ها هم‌چون «انجمن فصل‌ها»ی بلانکی و صدها انجمن دیگر «در تاریخ حزب که همه‌جا در جامعه‌ی مدرن به شکل خودجوش به‌وجود می‌آید، حادثه‌ی کوچکی بیش نبود.»(93) از نظر مارکس حزب در این مفهوم نظر او را پیرامون «رسالت»(94) طبقه‌ی کارگر بیان می‌کرد که «منافع انقلابی جامعه»(95) را در خود متمرکز ساخته است تا «وظایف تاریخی که خود به خود از شرایط عمومی هستی آن برخاسته بود» را جامه‌ی عمل بپوشاند.(96) مارکس، در سال 1859 به انگلس گزارش داد که به نمایندگی گروهی از کارگران مهاجر گفته بود:«ما به‌عنوان نمایندگان حزب پرولتری مأموریت‌مان را از کسی جز خودمان نگرفته‌ایم، اما این مأموریت با نفرت عمومی و انحصاری همه‌ی احزاب و فراکسیون‌های دنیای قدیم نسبت به ما حقانیت یافت».(97) او در این‌جا همین مفهوم از «حزب» را در نظر دارد. آیا این اظهارنظر نشان‌دهنده‌ی انتخاب مفهومی کاریزماتیک(98) و دارای رگه‌های پیامبرگونه از سوی مارکس است؟(99) اگر لحن متکبرانه‌ی این ادعا را کنار بگذاریم (مارکس بی‌تردید، به‌ویژه در این سال‌های دشوار فقر و بیماری که از حماقت پاره‌ای از رفقای مهاجر رها شده بود، حق داشت که مغرور باشد) چیزی که باقی می‌ماند، این است مارکس و انگلس به‌واسطه‌ی درک پیشرفته‌ی نظری و علمی خود را رهبر حزب طبقه‌ی کارگر آلمان می‌دانستند.(100) این حزب «در کوتاه‌مدت تنها» از حیث نظری وجود داشت.(101) این البته از نظر آن‌ها استنباطی موقت و استثنایی بود که با جریان اصلی اندیشه‌ی آنان خوانایی نداشت و به مرحله‌ی اولیه‌ی حیات طبقه‌ی کارگر اختصاص داشت. طبقه‌ی کارگر در این مرحله یعنی درفاصله‌ی زوال اتحادیه‌ی کمونیستی و پیدایش سازمان‌های جدید کارگری که مارکس و انگلس مطمئن بودند، به‌وجود خواهد آمد و جای اتحادیه را می‌گیرد، رشد چندانی نکرده بود»(102) آن‌ها مسلماً نمی‌خواستند که خود را جایگزین سازمان‌هایی کنند که در آن زمان وجود نداشتند، اما بار دیگر پس از آن‌که جنبش واقعی در دهه‌ی ششم قرن نوزدهم به‌وجود آمد، مارکس و انگلس نه‌تنها خود را نمایندگان حزب پرولتری نمی‌دانستند، بلکه برعکس هرجا که جنبش واقعی کارگری حضور داشت و علیه نظم موجود مبارزه می‌کرد حتی اگر رهبری آن‌را کسانی به‌عهده داشتند که با آن‌ها اختلاف نظر زیادی داشتند، خود را با آن هم‌هویت می‌دیدند و آن‌را جلوه‌ی حزب «در مفهوم عظیم تاریخی آن» می‌دانستند. به این ترتیب مارکس به کوگلمان گفت که کمون پاریس «شکوه‌مندترین عمل حزب ما در پاریس از قیام ژوئن به این سو بوده است».(103) انگلس هم کمابیش به همان ترتیب، به کمون به‌مثابه‌ی فرزند معنوی و بی‌چون‌وچرای انترناسیونال می‌نگریست، هر چند انترناسیونال برای به‌وجود آوردن آن حتی انگشتی هم تکان نداده بود»(104) انگلس که در سال 1892 درباره‌ی جنبش کارگری در آلمان برای سوسیالیست‌های فرانسوی مقاله می‌نوشت، تأکید کرد که «فقط به نام خود و نه به نام حزب آلمان» سخن می‌گوید و «صرفاً کمیته و هیأت‌های نمایندگی برگزیده‌ی این حزب حق چنین کاری را دارند.»(105)

جالب توجه است که اگرچه انگلس در دهه‌ی پنجاه زمینه‌ای برای تشکیل حزب کارگری متشکل در آلمان نمی‌دید، در سال 1857 اصرار داشت که رهبر چارتیست بریتانیا ارنست جونز «حزبی را شکل دهد و برای این کار به مناطق کارگری برود»(106) او در نظر داشت که انجمن ملی چارتیست‌ها در مناطق صنعتی فعالیت خود را گسترش دهد، و از این طریق از سنت‌های چارتیستی قدیمی برای تبدیل خود به حزبی که دارای پایگاه وسیع کارگری باشد استفاده کند که در آن نقش رهبری را جونز به‌عهده داشته باشد. انگلس به مناسبت مرگ جونز در سال 1869 او را «تنها انگلیسی تحصیل‌کرده می‌دانست که قلباً از آن‌ها طرفداری می‌کرد».(107) به این ترتیب مارکس و انگلس حتی در سال‌هایی که موقعیت حساسی نداشتند دریافت اساسی خود را از حزب حفظ کردند و هر جا که ممکن بود می‌کوشیدند آن‌را به‌مثابه‌ی سازمانی که در آن نظریه‌ی سوسیالیستی با جنبش کارگری درهم می‌آمیزند، متحقق سازند.

**انترناسیونال اول**

شکل‌گیری انترناسیونال اول در سال 1863 برای مارکس و کمی بعد برای انگلس(108) این فرصت را فراهم آورد تا از انزوای نسبی خود بیرون آیند و به جنبش کارگری اروپای غربی بپیوندند. این جنبش در آن زمان در مقیاسی بسیار وسیع‌تر از سلف اروپایی خود در دهه‌ی چهل قرن نوزدهم احیا می‌شد. مارکس بدون این‌که کار نظری خود را کنار بگذارد، تا برگزاری کنگره‌ی هاگ در سال 1874 بیش‌تر به سازمان‌دهی، وحدت و هدایت این فدراسیون گسترده‌ی بین‌المللی سازمان‌های کارگری عضو توجه داشت،  انترناسیونال اول نیز، هم‌چون اتحادیه‌ی کمونیست‌ها نه از سوی مارکس و انگلس، بلکه خود به خود از جنبش کارگری آن زمان(109) برآمده بود و مارکس و انگلس از حیث توانایی نظری و معنوی خود(110) به آن رهنمود می‌دادند و چشم‌انداز آن‌را ترسیم می‌کردند. آن‌ها برخلاف اتحادیه‌ی کمونیست‌ها(111) در هیچ مرحله‌ای انترناسیونال را یک حزب کمونیستی نمی‌دانستند. و یا هواداران خود در چارچوب گسترده‌ی انترناسیونال به‌عنوان حزب یا فراکسیون یک انجمن مخفی فعالیت نکردند.(112) با این وصف، مارکس در خطابیه‌ی افتتاحیه انترناسیونال از «تعدادی…که با اتحاد و دانش گرد هم آمده بودند»(113) سخن می‌گوید و نظر حزبی خود مبنی بر ترکیب نظریه‌ی سوسیالیستی با جنبش کارگری(114) را به طور مبسوط تفسیر و تحلیل کرد»، مارکس و انگلس به‌ویژه پس از کمون پاریس، نظرات خود پیرامون تشکیلات حزبی را در انترناسیونال کامل‌تر از همیشه گسترش دادند. مارکس برنامه‌ی انترناسیونال را در مقابل برنامه‌ی اتحادیه‌ی کمونیست‌ها که برنامه‌ی نظری پیشرفته‌ای داشت و قوانین مقدماتی آن را خود او تدوین کرده بود(115) به‌نحوی تنظیم کرد که «از نظر جنبش کارگری حاضر قابل‌قبول باشد.(116) او خود در این‌باره گفته بود که جنبش می‌بایستی رهبران لیبرال اتحادیه‌های کارگری بریتانیا، پرودونیست‌های فرانسوی، ایتالیایی، اسپانیایی و لاسالی‌های آلمانی را دربر گیرد.(117) این جنبش هم اعضای منفرد و هم سازمان‌های عضو را می‌پذیرفت.(118) این اصل که جنبش می‌بایستی «اجازه دهد هر بخش، برنامه‌ی نظری خود را آزادانه تدوین کند»(119) موجب شد که مارکس به‌رغم تردید در پیوستن باکونین به جنبش و انتقاد به برنامه‌ی آن‌ها، پیشنهاد دهد که شعبه‌های اتحاد بین‌الملل سوسیال‌دموکراسی طرفدار او در انترناسیونال پذیرفته شوند.(120)

مارکس در سال‌های نخست انترناسیونال، که اسناد و مدارک جنبش را تنظیم می‌کرد، خود را به «آن نکاتی که بستر توافق فوری و عمل مشترک کارگران، ملزومات مبارزه‌ی طبقاتی و نیز سازمان‌دهی کارگران در یک طبقه می‌شد محدود کرد.(121) او در آغاز پی برد «که لازم است جنبش دوباره احیا شود، تا بتواند برای پذیرش گفتارها زمینه‌ی مساعدی فراهم کند.»(122) اما او برای پیروزی نهایی ایده‌های «مانیفست» صرفاً و منحصرا بر رشد ذهنی طبقه‌ی کارگر تکیه کرده بود،(123) که ضرورتاً می‌بایستی از وحدت عمل و بحث هماهنگ به دست آید، با گسترش جنبش او موفق شد برای خواست‌هایی که خصلت سوسیالیستی داشتند، طرفدارانی پیدا کند.(124) به این ترتیب با فرارسیدن سال 1868، انترناسیونال که کار خود را بدون موضعی نسبت به مالکیت دولتی آغاز کرده بود، به‌رغم وجود اپوزیسیون پرودونی که رو به افول می‌گذاشت، رسماً اعلام کرد که طرفدار مالکیت جمعی بر معادن، راه‌آهن، زمین‌های زراعی، جنگل‌ها و وسایل ارتباطی است.(125)

مارکس از طرف شورای عمومی در اثرش «جنگ داخلی در فرانسه» از کمون پاریس در بهار سال 1871 دفاعی پُرشور کرد. این واقعه مسأله‌ی مؤثرترین شکل فعالیت سیاسی جهت تضمین قدرت سیاسی طبقه‌ی کارگر را پیش رو گذاشت. این مسأله به‌دنبال گسترش حق رأی برای طبقه‌ی کارگر و کارزار باکونیست‌ها که مخالف شرکت در انتخابات بودند»(126) به مسأله‌ی روز تبدیل شد. پس از بحثی که مارکس و انگلس در آن شرکت داشتند(127) قطعنامه‌ی معروف شماره 9 کنفرانس لندن را که در آغاز این مقاله نقل شده تصویب کردند. انترناسیونال با این قطعنامه برای نخستین بار رسماً پشتیبانی خود را از «سازمان دادن طبقه‌ی کارگر در یک حزب سیاسی» اعلام کرد.(128) این هدف یک سال بعد در کنگره‌ی هاگ ضمیمه‌ی قواعد انترناسیونال شد. هدف از این صورت‌بندی چیست که بارها نقل، اما کم‌تر وارسی شده است؟ دکتر تیلکی مولنار اهل ژنو، در پژوهش خود از کنفرانس لندن که تحقیقی برانگیزنده و مستند و در عین حال بسیار بحث‌برانگیز است، همراه با کسانی که با ارقام و آمار سروکار دارند، این قطعنامه را تدارک انترناسیونال به منظور «تبدیل شدن به نوعی حزب بین‌المللی متمرکز تفسیر می‌کند»(129) در حالی که تا آن زمان مارکس انترناسیونال را «شبکه‌ای از انجمن‌های به‌هم پیوسته می‌دانست».(130) مولنار می‌گوید که بعدها او نیز به همین نظر رسید و در لندن آشکارا «ایده‌ی تبدیل همه‌ی این انجمن‌ها و گروه‌های غیرمنسجم به یک حزب بین‌المللی را پیش کشید».(131)

مولنار نمی‌تواند در تأیید تفسیر خود از قطعنامه‌ی لندن از مارکس و انگلس سندی ارائه کند، او مدارک محکم این کنفراس را نادیده می‌گیرد. مارکس و انگلس از این قطعنامه منظور کاملاً متفاوتی داشتند. ازاین‌رو، انگلس در سال 1893 از شکل‌گیری حزب کارگری مستقل در بریتانیا استقبال کرد و گفت که «این حزب جدید دقیقاً مطابق نظر اعضای قدیمی انترناسیونال است که درسال 1871 در کنفرانس لندن قطعنامه‌ای را به نفع حزب مستقل سیاسی(132) تصویب کردند و علاقه داشتند تکوین آن را مشاهده کنند. علاوه بر این، انگلس در بروشور موسوم به بخش خارجی منچستر که در دسامبر 1873 تنظیم کرد خطاب به همه‌ی بخش‌ها و اعضای فدراسیون بریتانیا»،(133) نوشت که قطعنامه «صرفاً خواهان شکل‌گیری حزب کارگری متمایز در مقابل همه‌ی احزاب طبقه‌ی میانه در هر کشور است.».(134) انگلس ادامه می‌دهد: «این قطعنامه در این‌جا یعنی انگلستان، از طبقه‌ی کارگر می‌خواهد از این که دنباله‌ی حزب بزرگ لیبرال باشد، سر باز زند و حزب مستقل خود را تشکیل دهد، همان‌گونه که در دوران شکوهمند جنبش بزرگ چارتیستی چنین کرد».(135) به این ترتیب، ما به مدل جنبش توده‌ای چارتیستی برمی‌گردیم یعی اولین حزب مردان کارگر در دوران مدرن.(136) همان‌گونه که در بالا توضیح داده شد، همان مدلی که نویسندگان «مانیفست کمونیست» از «سازمان» در سر داشتند: «پرولتاریا به‌مثابه‌ی طبقه و در پی آن به یک حزب سیاسی».(137)

مارکس و انگلس در سال 1871 مدلی دیگی در ذهن داشتند. این مدل حزب کارگران سوسیال‌دموکرات آلمان بود که دو سال پیش در آیزناخ تکوین یافته بود. مارکس در کنفرانس لندن موضع‌گیری ضد جنگ ببل و لیبکنشت یعنی رهبران این حزب در پارلمان را در سال قبل هم‌چون نمونه‌ی اهمیت حضور نمایندگان در پارلمان‌های ملی (138) یاد می‌کرد. موضع‌گیری انگلس هم زمانی که به شورای فدرال اسپانیایی انترناسیونال در فوریه 1871 نامه نوشت، مشابه بود.(139) انگلس در این نامه‌ی مهم که درست پیش از حادثه کمون نوشت، می‌گوید که «تجربه‌ همه جا نشان داده است که بهترین راه رهایی کارگران از سلطه‌ی احزاب قدیمی آن است که در هر کشوری، حزب پرولتری با خط‌مشی کاملاً متمایز از دیگر احزاب به وجود آید».(140)

به این ترتیب، مارکس و انگلس از سال 1871 به بعد فعالیت برای شکل‌گیری احزاب کارگری ملی مستقل را در دستور قرار دادند. آن‌ها به هیچ رو، نمی‌خواستند این یا آن حزب با نوع «مارکسیستی» حزب شبیه آن چه آیزناخ‌ها زیر نفوذ ایده‌های نظری(خود آن‌ها) شکل داده بودند(141) و یا نوع حزبی که از حیث نظری کم‌تر رشدیافته بود ولی در جنبش چارتیستی پایه‌ی وسیع‌تری داشت را به‌عنوان تنها مدل برای همه‌ی کشورها تجویز کنند.(142) هدف آن‌ها آن‌گونه که مولنار مدعی است این نبود که انترناسیونال را «با آموزه‌های عام مجهز کنند».(143) «برنامه‌ی  نظری عمومی» که مارکس در سال 1869 و به‌تدریج از طریق تبادل‌نظر در انترناسیونال به وجود آورده بود(a143) در چارچوب وسیع‌تری قرار داشت. دو روز پس از پایان کنفرانس لندن مارکس در ضیافت شامی برای نمایندگان سخنرانی کرد، در این سخنرانی مارکس تأکید کرد که «انترناسیونال آیین خاصی به وجود نیاورده است. وظیفه‌ی آن سازمان‌دهی نیروهای کارگری، پیوند جنبش‌های کارگری گوناگون به یک دیگر و اتحاد آن‌ها است»(144) (طنزآمیز است که مولنار گزارش کامل این سخنرانی را به‌عنوان ضمیمه چاپ کرده است) در آخر ماه اوت سال 1871 در اوج سخت‌ترین مبارزات علیه آنارشیست‌ها؛ انگلس توضیح داد که باکونین و هوادارانش حق دارند در درون انترناسیونال «به تبلیغ برنامه‌ی خود» بپردازند.(145)

همان‌گونه که جولیوس برونتال در کتاب خود «تاریخ انترناسیونال» اشاره دارد، درگیری بین مارکس و باکونین «به‌سبب تناقضات نظری بر سر مسأله‌ی تشکیل انترناسیونال به وجود نیامد»(146) باکونین به‌رغم عوام‌فریبی آزادمنشانه خود، می‌کوشید انترناسیونال را زیر تسلط غیرمسئولانه‌ی انجمن یا انجمن‌هایی در آورد که سازمان‌دهی آن‌ها سلسله‌مراتبی و هرمی بود، او روز اول آوریل سال 1870 به یکی از پیروان خود به‌نام آلبرت ریچارد نوشت: «اگر این دیکتاتوری جمعی و نامرئی را ایجاد کنی پیروز خواهی شد، انقلابی که خوب رهبری شود پیروز می‌شود، در غیر این صورت شکست خواهد خورد».(147)

مسأله‌ی مورد اختلاف بین مارکس و باکونین این بود که آیا انترناسیونال می‌بایستی به‌مثابه‌ی سازمانی دموکراتیک و علنی با مقررات و خط مشی‌ای که در کنگره‌هایش به تصویب می‌رسید اداره شود، یا به باکونین اجازه دهد «فعالیت آن را با توطئه‌ی پنهانی فلج کند»(148) و فدراسیون‌ها و بخش‌هایی که با تصمیمات کنگره مخالف‌اند از پذیرش آن سرباز زنند.(a148)

مارکس و انگلس هم گاه‌گاه و بی‌تردید به رفتارهای واقعی انجمن‌های مخفی باکونینیست بیش از حد بها می‌دادند (گاه برای خود توطئه‌گرِ کهنه‌کار هم مشکل بود که از همه‌ی این نقشه‌ها اطلاع داشته باشد و بین پروژه‌های واقعی و خیالی ذهن توطئه‌گر خود تمایز قایل شود)(149) و به خاطر این‌که در اوج درگیری جدلی به حملات شخصی بی‌دلیل و مدرک متوسل می‌شدند،(150) مقصر بودند. «البته هیچ یک از این ناسزاها به سطح نفرت یهودستیزانه‌ی این انترناسیونالیست فرضی نمی‌رسید که چاشنی فحش‌های خود به مارکس می‌کرد.»(151) باکونین دلایل کافی برای بسیج نیرو به‌دست آن‌ها داده بود تا برای شکست و اخراج او از کنگره‌ی هاگ در سپتامبر 1872 نیرو گردآورند.

پیشنهادهای مارکس و انگلس پیرامون افزایش قدرت شورای عمومی که در کنگره به تصویب رسید، نباید به‌مثابه‌ی اعمال طرح مازینیستی «نوعی دولت مرکزی برای طبقات کارگر اروپا» دریافت شود، مارکس زمینه‌ی رد این پیشنهاد را در آغاز انترناسیونال تضمین کرده بود.(152) همین‌طور طرح بلانکیست‌های فرانسوی که می‌خواستند انترناسیونال «پیشگام بین‌المللی انقلاب پرولتری» با رهبری کاملاً سلطه‌جویانه باشد و انتقاد آن‌ها پس از کنگره‌ی هاگ از انترناسیونال مبنی بر این‌که «نهادی» بیش از حد «پارلمانی» است(153) هیچ کدام را نمی‌توان به مارکس و انگلس نسبت داد. همه‌ی آن‌چه آن‌ها پیشنهاد می‌کردند این بود که حق شورای عمومی برای اخراج بخش‌ها که در کنگره‌ی سال 1869 بال تأیید شد و باکونین هم کاملاً از آن حمایت کرد،(154) به فدراسیون‌ها هم داده شود،(155) البته مارکس تأکید کرد به این شرط که «فعالیت‌های شورای عمومی تحت کنترل باشد».(156)

**حزب توده‌ای ملی**

مارکس و انگلس که در دوران پس از کمون با آزار و تعقیب نیروهای ارتجاعی و اخلال‌گری باکونینیست‌ها مواجه بودند، چاره‌ای جز مبارزه برای ایجاد رهبری متمرکز و کارآ برای انترناسیونال نداشتند. اما با این کار به پایان دادن به فعالیت آن نیز شتاب بخشیدند. پیشنهادهای آن‌ها به باکونین زمینه‌ساز بسیج مخالفانی علیه شورای عمومی انترناسیونال در ایتالیا، اسپانیا و بلژیک شد که محور عمومی آن «ضداقتدار-مداری» بود و  بخش مهمی از انگلیسی‌ها که پیش‌تر از مارکس علیه پرودونیست‌ها حمایت کرده بودند و تمایلات آنارشیستی نیز نداشتند، از آن پشتیبانی کردند.(157) مارکس و انگلس برای این‌که شورای عمومی زیر نظارت بلانکیست‌ها قرار نگیرد مجبور بودند، کنگره‌ی هاگ را تشویق کنند تا محل خود را به نیویورک منتقل کند، این کنگره همان‌گونه که انگلس در پاییز سال 1874 اعلام کرد به‌طرز بارزی پایان انترناسیونال اول را نشان داد. او نوشت: «جهان پرولتری» برای «ایجاد احزاب پرولتری همه‌ی کشورها بیش از حد بزرگ و گسترده شده بود»(158) او بر این باور بود که انترناسیونال بعدی پس از تأثیر گسترده‌ای که نوشته‌های مارکس داشت، می‌تواند «آشکارا کمونیستی باشد و با صراحت اصول خود را اعلام کند».(159)

در دوره‌ی نخست پس از کنگره‌ی هاگ مارکس و انگلس امیدوار بودند که انترناسیونال اول احیا شود، اما ناسازه این بود که رشد احزاب کارگری ملی مانع این شد. اساسنامه‌های جدید انترناسیونال طوری طراحی شده بود که به رشد این احزاب کمک کند، اما در عمل توسعه‌ی آن‌ها به‌مثابه‌ی سازمان‌های خودمختار با انترناسیونال تعارض پیدا کرد. حق با مولنار است که می‌گوید «این احزاب از انترناسیونال زاده شدند اما خود باعث زوال آن شدند».(160) دکتر راجر مورگان در بررسی بسیار مستند خود پیرامون اولین و مهم‌ترین این احزاب به‌تفصیل نشان داده است(161) که چه‌گونه پیدایش حزب آیزناخ که می‌بایستی جایگزین گروه آلمانی‌زبان انترناسیونال به رهبری جی. بی. بکر از ژنو شود، به دلیل اشتغال آیزناخی‌ها در مبارزه‌ی ملی، به کاهش فعالیت‌های مستقیم انترناسیونال در آلمان منتهی شد.(162) مارکس و انگلس اگر فکر می‌کردند این شکل مشخص از سازمان‌دهی، دیگر برای جنبش واقعی مناسب نیست و به مانعی در راه پیشرفت بیش‌تر آن تبدیل می‌شود،(163) هرگز به آن نمی‌چسبیدند. اگرچه موضع‌گیری آن‌ها در سال 72-1871 نتوانست انترناسیونال اول را نجات دهد، مع‌هذا آن‌ها به تهیه‌ی اصول  سیاسی و تشکیلاتی احزاب دیگری که می‌بایست به وجود آیند و در اغلب موارد ماهیتی کمابیش مارکسیستی داشتند،(a 163) کمک می‌کردند. این موضع‌گیری‌ها هم‌چنین کمک کردند تا انترناسیونال دوم قویاً تحت تأثیر مارکسیسم باشد، هرچند که مستقیما کمونیستی نبود. این انترناسیونال سرانجام با «حمایت پُرشور»(164) انگلس در سال 1889 تشکیل شد، انگلس که تصمیم یکپارچه‌ی کنگره‌ی دوم در سال 1889 مبنی بر کنار گذاشتن نمایندگان گروه‌های آنارشیست را تحلیل می‌کرد، نوشت: «با اتخاذ این تصمیم انترناسیونال قدیمی به پایان می‌رسد و انترناسیونال جدیدی آغاز می‌شود. این تصمیم نوزده سال پس از تصویب قطعنامه‌های کنگره‌ی هاگ به معنی تأیید کامل و بی‌چون و چرای آن‌ها است».(165)

**فدراسیون گسترده‌ی سازمان‌های کارگری**

به‌نظر مارکس، وقتی لاسال در سال 1863 اتحادیه‌ی عمومی کارگران آلمان (ADAV) را پایه گذاشت، با دمیدن روح تازه‌ای به جنبش کارگری مستقل پس از پانزده سال خدمتی فناناپذیر کرد،(166) با این وصف، به‌رغم آن‌که مارکس نکات مثبت این سازمان مستقل کارگری را به رسمیت شناخت و مدت کوتاهی در سال 65-1864 با ارگان آن همکاری کرد عموماً او و انگلس آن را بیش‌تر «یک فرقه‌ی کارگری»(167) توصیف می‌کردند تا یک حزب کارگری. آن‌ها کوشش لاسالی‌ها را مبنی بر تعیین مسیری که کارگران «طبق نسخه‌ی جزمی مشخصی»(168) باید دنبال کنند، و ترویج نامناسبی که (دست‌کم پیش از سال 1868) پیرامون آزادی کامل سیاسی داشتند نفی می‌کردند. مارکس و انگلس آیین رهبری و تشکیلات(169) «سفت و سخت» آن‌ها را که اتحادیه‌ی عمومی کارگران آلمان سعی می‌کرد حتی به درون اتحادیه‌های تحت نفوذش هم گسترش دهد، ترجمان ماهیت فرقه‌گرایانه‌ی آن می‌دانستند.(170) مارکس که با همه‌ی این‌ها مخالفت می‌کرد در سال 1868 به شوایتسر رئیس اتحادیه‌ی عمومی کارگران آلمان نوشت که در آلمان به‌ویژه «جایی که کارگر از کودکی انضباطی بورکراتیک می‌بیند و به اقتدار و سازمان‌‌هایی که بر فراز او قرار گرفته‌اند، باور دارد، از همه مهم‌تر آن است که به او یاد دادند چه‌گونه مستقل عمل کند.(171)

از سال 1865 مارکس برای ایجاد شعب انترناسیونال در آلمان می‌کوشید تک‌تک اعضا را به این شعب فرا خواند. مارکس این شعبه‌ها را زمینه‌ی تدارک یک حزب کارگری ملی می‌دانست که ایجاد آن با جوش‌وخروشی که بیسمارک جهت اتحاد آلمان به‌وجود آورده بود تسهیل می‌شد.(172) مارکس دقیقاً یک قرن پیش، با انتشار جلد نخست «سرمایه» کمک نظری مهمی به ایجاد این حزب کرد، او امیدوار بود که با انتشار این کتاب «حزب را تا آن‌جا که ممکن است ارتقا دهد،(173) و یک سال بعد نیز در کنگره‌های ملی، دو سازمان اصلی کارگران آلمان(174) و مجمع سازمان‌های کارگری آلمان به رهبری ببل و لیبکنشت از آن استقبال کردند،(175) در کنگره‌ای که در آیزناخ در سال 1869 برگزار شد، انجمن ببل همراه با عناصری از اپوزیسیون به (ADAV) پیوستند و حزب کارگران سوسیال‌دموکرات آلمان را بر اساس برنامه‌ای که تأثیر مارکسیسم بر آن مشهود بود، تشکیل دادند. البته خواست«دولت آزاد مردمی» این انجمن و پاره‌ای صورت‌بندی‌های لاسالی مورد تأیید مارکس و انگلس قرار نگرفت.(176) این حزب در عین حال که از پاره‌ای جنبه‌ها به اندازه‌ی اتحادیه‌ی عمومی کارگران آلمان سوسیالیست نبود، از نظر مارکس و انگلس بی‌شک این امتیاز را بر اتحادیه‌ی مذکور داشت که سازمان‌یافته بود، در این حزب مارکس و انگلس یک حزب پرولتری راستین را بازشناختند،(177) و برای اولین بار پس از انحلال اتحادیه‌ی کمونیست‌ها در سال 1852 اصطلاح «حزب ما» را برای حزب سیاسی متشکل آن زمان به‌کار بردند.(178)

وقتی در سال 1875 کنگره‌ی وحدت بین این دو سازمان کارگری آلمان در گوتا تشکیل شد و طرح برنامه‌ی حزب جدید انتشار یافت، مارکس و انگلس نقد معروف خود پیرامون نارسایی‌های نظری این برنامه را جهت بررسی خصوصی برای رهبران آیزناخ نوشتند.(178) مارکس نوشت: «هر گامی که جنبش واقعی به‌پیش بردارد، از یک دوجین برنامه مهم‌تر است، ازاین‌رو، اگر نتوان از برنامه آیزناخ فراتر رفت، دست‌کم می‌توان برای فعالیت علیه دشمن مشترک به توافق  دست یافت».(179) مارکس و انگلس به‌رغم این تردیدها با حزب متحد جدید همکاری کردند و به‌زودی به این حزب هم به‌مثابه‌ی «حزب ما» اشاره می‌کردند(180) و انگلس در پایان عمر خود این اتحاد را به سبب «افزایش قدرتی» که در پی داشت تحسین کرد.(181)

مارکس و انگلس در عین حال که از رشد چشم‌گیر حزب جدید خرسند بودند، همواره زمانی که علایم و نشانه‌های «به‌ابتذال کشیده شدن حزب و تئوری» را در صفوف آن ملاحظه می‌کردند،(182) به دفاع از حزب برمی‌خاستند. به این ترتیب، آن‌ها در سپتامبر سال 1878 طی بخش‌نامه‌ی شدیداللحنی که به رهبران حزب فرستادند از برخورد آشتی‌طلبانه برخی «از نمایندگان خرده‌بورژوازی»(183) که سعی داشتند با خصلت پرولتری حزب مبارزه کنند(184) و به این ترتیب به‌مثابه‌ی (عنصر تضعیف‌کننده)(185) در درون آن عمل کنند، انتقاد کردند. برای آن‌ها «غیرقابل درک بود» که «در درون خود» افرادی را تحمل کنند(186) که بگویند کارگران بیش از آن بی‌فرهنگ اند که بتوانند خود را آزاد کنند.(187) انگلس در سال 1882 به ببل نوشت که هیچ توهمی ندارد که «روزی فرا می‌رسد که بین ما و عناصر متمایل به بورژوازی در حزب درگیری به‌وجود می‌آید و جناح راست و چپ(188) از یک‌دیگر جدا می‌شوند»(189)

انگلس در ماه‌های آخر عمر خود خط حزب در اصول گسترده‌ی آن و نیز برنامه‌ی آن‌را پس از نقد اولیه در کنگره‌ی ارفورت در سال 1891 مورد تأیید قرار داد.(190) او غرور خود را از موفقیت‌های انتخاباتی «ما» که در سال 1893 شاهد رسیدن آن به مرز دو میلیون نفر بود، ابراز داشت؛ و با خوش‌بینی بیش از حد، اکثریت انتخاباتی و تشکیل دولت سوسیالیست بین سال‌های 1900 تا 1910 را پیش‌بینی کرد.(191) او در سال 1895 چند ماه پیش از مرگش در مقدمه‌ای که بر «مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه 1848 -1850» اثر مارکس نوشت، از حقانیت نظری «شیوه‌ی کاملاً جدید مبارزه‌ی پرولتری» که «با استفاده‌ی موفق از حق رأی عمومی» برای پرولتاریا به‌وجود آمده بود (192) دفاع کرد، و «دوران حملات غافل‌گیرانه و انقلابی را که از سوی اقلیت‌های آگاه با قربانی کردن توده‌های ناآگاه به ثمر می‌رسید»(193) متعلق به گذشته دانست. اما به پل لافارگ تأکید کرد تاکتیک‌هایی را که در این کتاب ترسیم شده است می‌توان در کلیت آن‌ها در فرانسه، بلژیک، ایتالیا و اتریش دنبال کرد. این تاکتیک‌ها «ممکن است فردا در آلمان غیرقابل اجرا باشند.»(194)

 انگلس عنوان «سوسیال‌دموکراتیک» را برای «حزبی که برنامه‌ی آن نه‌تنها به‌طور عام سوسیالیستی، بلکه مستقیماً کمونیستی است، و هدف سیاسی نهایی آن الغای کل دولت و از این‌رو دموکراسی است نامناسب دانست.(195) پرفسور هارولد لاسکی در مقدمه‌ای که بر صدمین چاپ «مانیفست کمونست» نوشت، نمی‌پذیرد که مارکس و انگلس نظرشان را پیرامون حزب پس از سال 1848 تکامل داده‌اند. او مدعی است که «ایده‌ی حزب کمونیست مستقل به انقلاب روسیه مربوط می‌شود. این ایده در تفکر مارکس یا انگلس محلی از اِعراب نداشت»(196) او چنین استدلال می‌کند که «مارکس و انگلس هرگز درصدد تأسیس حزب مستقل کمونیست آلمانی نبودند».(197) پروفسور لاسکی متوجه نیست که از نظر مارکس و انگلس «کمونیسم آلمانی هنوز به‌مثابه‌ی حزب کارگری وجود نداشت».(198) انگلس در سال 1864 به زورگه نوشت شکل‌گیری حزب سوسیالیستی به رهبری ببل و لیبکنشت پس از سال 1869 آغاز می‌شود.

همین‌طور نظرات مارکس و انگلس درباره‌ی تکوین حزب مارکسیستی در همان دوره در فرانسه ادعای بیش از حد عام لاسکی را تأیید نمی‌کند که معتقد بود «مارکس و انگلس بدون این که حزب مستقل خود را تشکیل دهند، همواره از احزاب کارگری حمایت می‌کردند، حتی زمانی که کمونیست نبودند»، و به این امر که «چنین حزبی ممکن بود برنامه‌ی مناسبی نداشته باشد بی‌اعتنا بودند».(199) در حقیقت در سال 1882 زمانی که گد (Guesde) و جناح چپ اقلیت حزب کارگری، کنگره‌ی اتین فرانسه را ترک کردند(200) و این حزب به حزب گدیست و «پوسیبلیست» تبدیل شد، انگلس از این حرکت پشتیبانی کرد. او این جدایی «عناصر متضاد» را «ناگزیر» و «مفید» توصیف کرد(201) و در نامه‌ای به برنشتاین گزارش داد که جناح «پوسیبلیست» راست «جایگزین مقدمه‌ی کمونیستی» برنامه حزب در سال 1880 شد، که مارکس «به کمک مقررات انترناسیونال سال 1866 پایه‌ریزی کرده بود.»(202) انگلس گفت که این جدایی «می‌بایست به‌طور فراگیر طراحی می‌شد، زیرا پرودونیست‌های فرانسوی بسیار عقب‌افتاده بودند و هنوز درست نبود کنار گذاشته شوند»،(203) انگلس در همان نامه مطرح کرد که «اگر پوسیبلیست‌ها حزبی بدون برنامه به‌وجود می‌آوردند که هرکس می‌توانست به آن بپیوندد، در آن صورت این دیگر حزب نبود» . او اضافه کرد که: «چند صباحی در اقلیت بودن با برنامه‌ی درست در حیات یک سازمان، هنوز هم بهتر از ماندن درحزبی است که تنها شباهت اسمی با حزب بزرگ دارد.»(204)

**حزب ملی فراگیر کار**

به نظر می‌رسد ایده‌ی حزب فراگیر کارگری که مارکس و انگلس در زمینه‌ی بریتانیا و ایالات متحده  از آن پشتیبانی می‌کردند، و انگلس پس از مرگ دوستش، در دهه‌های هشتاد و نود قرن نوزدهم که جنبش خودانگیخته‌ی کارگری در این دو کشور جان گرفت، این ایده را کاملاً گسترش داد، دقیقاً همان چیزی که در آلمان و فرانسه با آن مخالف بودند. از این‌رو، انگلس در پایان سال 1886 طی نامه‌ای به فلورانس کلی ویشنوتسکی می‌نویسد که در انتخابات آتی آمریکا «یک تا دو میلیون رأی کارگران… برای یک حزب واقعی کارگری ارزشش بی‌نهایت بیش‌تر از صد هزار رأی به برنامه‌ای است که از حیث نظری کامل است».(205) انگلس نسبت به عقب‌ماندگی نظری شوالیه‌های حزب کار که هنری جورج در این «حزب پرچم‌دارش» بود توهمی نداشت،(206) اما بر این باور نبود که وقت انتقاد از آن فرارسیده است.(207)  او توضیح داد: «هر چیز که یکپارچگی ملی حزب کارگری را به تعویق اندازد و یا مانع آن شود – با هر خط‌مشی‌ای که باشد – اشتباه بزرگی است»(208) او در سال 1887 در پیش‌گفتاری بر چاپ امریکایی کتاب «وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان در سال 1844» نوشت، این یک‌پارچگی می‌بایستی از طریق «اتحاد گروه‌های مستقل گوناگون در یک ارتش کارگری ملی» عملی شود این حزب باید «هدفش فتح ساختمان کنگره و کاخ سفید باشد».(209)

انگلس در مجموعه مقالاتی که برای لیبر استاندارد در سال 1881 می‌نوشت، جنبش کارگری بریتانیا را تشویق کرد «حزب سیاسی کارگری»(210) خود را به‌وجود آورد و نمایندگان خود را به پارلمان بفرستد،(211) او با پیش‌گویی درخشانی درباره‌ی شکل سازمانی که دو دهه بعد، حزب کار(212) می‌بایستی داشته باشد، نوشت: «در کنار یا برفراز اتحادیه‌های حرفه‌ای مشخص می‌بایستی اتحادیه‌ای عمومی، سازمان سیاسی طبقه‌ی کارگر به طور عام، سر برآورد».(213) انگلس از دل قیام نظامی 1888-1889 و نخستین پیروزی کاندیداهای مستقل کارگری، آشکارا همه‌ی سوسیالیست‌ها را تشویق کرد به حزب مستقل کار که در سال 1893 شکل گرفته بود بپیوندند. او معتقد بود که اگر این حزب مدبرانه هدایت شود، سرانجام هر «سازمان سوسیالیستی» (214) دیگری را جذب خواهد کرد. به‌رغم وجود «انواع آدم‌های مضحک» در میان رهبران حزب مستقل کار، انگلس به سورگه نوشت: «توده‌ها پشت سر رهبران هستند یا رفتار درست را به آن‌ها خواهند آموخت یا آن‌ها را دور می‌ریزند».(215) اما گسترش حزب جدید در دو سال بعد طبق انتظار او پیش نرفت و با آغاز سال 1895«نه یک حزب بلکه جز فرقه مشاهده نمی‌شد(216) انگلس آشکارا درباره‌ی حزب جدید نه بر پایه معیار طرفداری آن از تئوری مارکسیسم، بلکه بر بنیاد این‌که تا چه حد «یک حزب کارگری متمایز» بود داوری می‌کرد؛ حزبی که «جنبش خودِ» (217) توده‌ها باشد و در هر شکلی منافع جنبش خود را انعکاس و ارتقا می‌دهد.

این وزن و اهمیت بسیار متفاوتی که انگلس به اهمیت درک نظری صحیح به ماهیت برنامه‌ی حزب و به وسعت جاذبه‌ی آن در مورد آلمان و فرانسه از یک سو و بریتانیا و امریکا از دیگر سو می‌دهد، به‌یقین به دو مفهوم متفاوت از حزب پرولتری اشاره دارد. اما تفاوت‌ها مطلق نیستند و تناقضات غیرقابل توضیحی را در اندیشه‌ی بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی نشان نمی‌دهند.(218) اگر کاربردشان را در هر موردی بر اساس توضیح مارکس در نامه‌ای که به خانم کلی ویشنوتسکی نوشت و در بالا از آن نقل‌قول آورده شد، وارسی کنیم، متوجه می‌شویم که حتی مکمل یک‌دیگرند. در آن‌جا مارکس می‌گوید: «نظریه‌ی ما جزم نیست، بلکه نشان‌دهنده‌ی روند تکامل است و این روند مراحل متعددی را دربر می‌گیرد».(219) بریتانیا و ایالات متحده در آن زمان طبقه‌ی کارگر صنعتی بزرگی داشتند که غالبا سازمان‌های صنفی مبارز و مهمی را رشد داده بودند، اما در آن‌جا کسانی که در باب سوسیالیسم چیزی می‌فهمیدند، انگشت‌شمار بودند. همان‌گونه که انگلس توجه سورگه را جلب کرد، در این‌جا مقایسه‌ای می‌شود با نقشی که «اتحادیه‌ی کمونیست‌ها در بین انجمن‌های کارگری پیش از 1848» در آلمان بازی کرد.(220) بنابراین، در این مورد انگلس کاملاً مناسب می‌دید که توضیح دهد مارکسیست‌های امریکایی می‌بایست «به‌همان ترتیبی عمل کنند که سوسیالیست‌های اروپایی زمانی که اقلیت کوچکی از طبقه‌ی کارگر بودند عمل کردند»،(221) یا همان‌گونه که «مانیفست کمونیست» خاطر نشان کرد: «کمونیست‌ها یک حزب خاصی در مقابل دیگر احزاب کارگری نیستند».(222) اما از سال 1848 وضع کارگران در قاره‌ی اروپا بسیار بهتر شده بود. در آلمان در سال 1869 و تا حد کم‌تری فرانسه در سال 1885 احزابی با برنامه‌های کمابیش سوسیالیستی در میان طبقه‌ی کارگر به‌وجود آمده بودند، به نظر مارکس و انگلس هرنوع کوششی برای درآمیختن این احزاب با سازمان‌های دیگر یا کسب آرای بیش‌تر از طریق به‌ابتذال کشیدن و یا حذف چنین برنامه‌هایی «بی‌تردید برای آن‌ها گامی قهقرایی» بود.(223) اما برای بریتانیا و آمریکا، جایی که کارگران از لحاظ سیاسی به احزاب بورژوایی وابسته بودند، هر گامی در جهت حزب متحد وسیع‌تری که حزب خود آن‌ها است هرقدر هم که زمینه‌ی نظری عقب‌افتاده‌ای داشته باشد، پیشرفت محسوب می‌شود و «گام بزرگ‌تر بعدی است که باید برداشته شود».(224)

انزوایی که گروه‌های متشکل مارکسیست بر خود تحمیل کرده بودند،(225) انگلس را به این جهت سوق داد که از آن‌ها به سبب رفتار و کردارشان که صرفاً شبیه فرقه‌هایی بودند که «می‌خواستند تئوری مارکسیستی را به ایده‌ای خشک تقلیل دهند»،(226) انتقاد کند. انتقاد انگلس به این جزم‌گرایی(227) انگلوساکسونی موجب شد از فدراسیون سوسیال‌دموکرات بریتانیا و حزب کار سوسیالیست ایالات متحده جدا شود و دلیل این جدایی انتقاد از رفتار «بدون ظرافت» هیندمن، آن‌گونه که کول، پوست‌گیت،(228) و پس از آن‌ها کارو هانت ادعا کنند، نبود.(229) اما انگلس معتقد بود که این سازمان‌ها با «قبول نظریه‌ی ما و کسب اصول،(230) در صورتی نقشی برعهده خواهند گرفت که در میان «توده‌های کاملاً منعطف» کارگران به‌مثابه‌ی «گروه اصلی مردمی که جنبش و هدف آن را درک می‌کنند، و ازاین‌رو، خود در مرحله‌ی بعدی رهبری را به‌عهده می‌گیرند»  کار کنند.(231). تجربه نشان داده است که «درآن مرحله در میان همراهی با جنبش عمومی طبقه‌ی کارگر بدون این‌که ما موضع مشخص یا حتی تشکیلات خود را کنار بگذاریم یا مخفی کنیم، ممکن است».(232) در آن صورت مارکسیست‌ها می‌توانند سهم به‌سزایی در تدوین «خطمشی نهایی»(233) جنبش کارگری کشور خود داشته باشند، خط‌مشی‌ای که می‌بایستی اساساً شبیه خط مشی کلی طبقه‌ی کارگر رزمنده‌ی اروپا باشد و خواهد بود»(234) در این مرحله، انگلس بی‌شک شکل گرفتن «حزب بعدی» را پیش‌بینی کرد، همان‌گونه که چهار دهه پیش از آن پیش‌گویی کرده بود که حزب جدیدی «از اتحاد سوسیالیسم و چارتیسم، با بازتولید کمونیسم فرانسوی به شیوه‌ی انگلیسی» از رهگذر پیوند چارتیست‌ها، که «به لحاظ نظری عقب‌افتاده‌تر و کم‌تر رشدیافته بودند» اما در اصل پرولتر بودند، و سوسیالیست‌های «دوراندیش» به‌منظور تبدیل طبقه‌ی کارگر به «رهبر معنوی واقعی» کشورشان به‌وجود خواهد آمد.(235)

برخلاف ادعای سورل که می‌گوید مارکس و انگلس «ایده‌ی حزب را  کنار گذاشتند تا به ایده‌ی طبقه باز گردند»(236) آن‌ها حزب را لحظه‌ای در رشد و تکامل پرولتاریا می‌دانستند که بدون آن پرولتاریا «نمی‌تواند هم چون یک طبقه عمل کند». انگلس در سال 1889 به تریر نوشت: «طبقه‌ی کارگر برای آن‌که به اندازه‌ی کافی توانا باشد تا در روز سرنوشت‌ساز پیروز شود، می‌بایستی حزبی جدا از همه‌ی احزاب دیگر و در تقابل با آن‌ها به‌وجود آورد، یعنی یک حزب طبقاتی آگاه» و بعد با کمی ساده‌کردن مسأله، می‌افزاید که این آن‌چیزی است که «مارکس و من از سال 1847 به این‌سو مطرح کرده‌ایم».(237) انگلس در سال 1865 در مقاله‌ی «نظام پروس و حزب کارگران آلمان» که با مارکس پیش از انتشار مورد بحث و بررسی قرار داده بود، حزب کارگران را تعریف می‌کند. در این مقاله او تنها سازمان کارگران موجود یعنی سازمان مستقل کارگران را در انطباق  با این تعریف نمی‌داند و حزب کارگران را «آن بخش از طبقه می‌داندکه به منافع مستقل طبقه آگاهی یافته است».(238) هرگاه از حزب پرولتری از روی مسامحه سخن می‌گویند و آن را با طبقه یکسان می‌انگارند،(239) ظاهراً محتوای نظر آن‌ها این است که به کل طبقه اشاره می‌کنند، در صورتی که آن‌چه در ‌واقع هدف آن‌ها است «بخش از حیث سیاسی فعال طبقه» است(240) که بخش‌های هرچه بیش‌تر طبقه با «آگاهی به رهایی خویش»(241) به حمایت از آن‌ها برمی‌خیزند.

در همه‌ی دوران‌های فعالیت و اندیشگی مارکس و انگلس، از سال 1844 به بعد آگاهی نظری و استقلال عمل (فعالیت خودانگیخته‌ی خودِ طبقه) طبقه‌ی کارگر عناصر اصلی برداشت آن‌ها از حزب پرولتری را تشکیل می‌دهد که با شرایط گوناگون نسبت‌های متفاوتی دارند. آن‌ها همواره عوامل ممکن در برداشت مارکسیستی از تحول پرولتاریا به پختگی و آگاهی کامل را عرضه می‌دارند، و نه«دوگانگی»‌ای که ماکسیمیلیان روبل اهل پاریس مطرح می‌کند.(242) روبل می‌کوشد برداشت مارکس از حزب را در تخت پروکرست این نظریه‌ی بسیار بحث‌برانگیز قرار دهد مبنی بر این‌که در آثار مارکس ناهم‌خوانی اساسی بین جامعه‌شناسی ماتریالیستی و اخلاق آرمانی او وجود دارد که از کمونیسم به ارث رسیده است و در خدمت «فرضیه»‌ی انقلاب اجتماعی قرار دارد.(243) روبل با گردآوری اسنادی از نوشته‌های سال‌های 1841 تا 1895 مارکس و انگلس که دامنه‌ی گسترده‌ای دارند و با نادیده گرفتن کامل تکوین تاریخی این نوشته‌ها، می‌کوشد در کارهای آن‌ها «برداشت دوگانه‌ای از حزب پرولتری» تشخیص دهد و بین «مفهوم جامعه‌شناختی حزب کارگری از یک سو و مفهوم اخلاقی حزب کمونیست» از دیگر سو تفاوت قایل شود.(244) روبل مدعی است که مارکس «رسماً بین حزب کارگری و گروه (مجموعه) کمونیست‌ها که وظیفه نظری و آموزنده دارند، تمایز قایل می‌شود»(245) اینان (کمونیست‌ها) که شکل نمایندگان غیرنهادی دارند و نماینده‌ی جنبش پرولتری در مفهوم «تاریخی» کلمه‌اند، «نمی‌توانند خود را هم‌هویت با تشکیلاتی واقعی بدانند که تابع محدودیت‌های از خودبیگانگی سیاسی است»(246) و «رسماً تابع قوانین و اساسنامه مدون».(247) روبل می‌گوید: «جنبش طبقاتی پرولتاریا را نمی‌توان با ترویج سیاسی احزاب یکی دانست» و ادامه می‌دهد «برعکس اگر این جنبش کارگری نقش انقلابی خود را درک کند و صادقانه آن را عملی سازد، از سوی اتحادیه‌ها نمایندگی می‌شود».(248) در این ادعای اخیر که سعی شده است مارکس و انگلس را سندیکالیست معرفی کند ازجمله این حقیقت کاملاً نادیده گرفته شده که مارکس و انگلس پیش از کنگره‌ی آیزناخ درست همین بحث را که یوهان فیلیپ بکر مطرح کرده بود(249) رد کردند. انگلس به مارکس نوشت: «بکر پیر می‌بایستی دیوانه شده باشد. آقای بکر چه‌گونه می‌تواند حکم صادر کند که اتحادیه‌های کارگری می‌باید کانون واقعی و بنیاد همه‌ی تشکیلات آن باشد.:(250)

«مانیفست حزب کمونیست» که روبل از آن نقل‌قول می‌آورد و کل تاریخ فعالیت حزبی نویسندگان که ما به آن اشاره کرده‌ایم، با وضوح و روشنی کامل نشان می‌دهد که استفاده‌ی کمونیست‌ها از دوراندیشی نظری، که روبل نوعی کیفیت اخلاقی آرمانی در آن مشاهده می‌کند که با مبارزه‌ی سیاسی فاسدکننده فاصله دارد، دقیقاً بدین منظور است که با عمل سیاسی مبارزات سیاسی زمان خود را رهبری کنند و «به پیش ببرند».(251) باری، مانیفست به‌عنوان برنامه اتحادیه‌ی کمونیست‌ها انتشار یافت یک سازمان سیاسی بود تابع قواعد و اساسنامه‌ی مدون و رسمی.(252)

کمونیست‌ها تنها در دوره‌های بسیار گذرا و استثنایی خارج از «سازمان واقعی» عمل می‌کردند، هر چند می‌توان گفت که مثلاً در مورد انترناسیونال اول – این سازمان همواره لازم نبود یک حزب کمونیستی باشد. این یک «دیگر احزاب کارگری»(253) از این لحاظ که برنامه‌ای کمونیستی داشت و توسط تئوری کمونیستی هدایت می‌شد، فرق داشت، با این حال مارکس و انگلس بر این باور بودند کارگران «برمبنای احساس طبقاتی خود، راه خویش را به سمت پذیرش نظریه‌ی مارکسیسم(254) به مدد آن‌هایی که ذهن‌شان از حیث نظری روش است» می‌پیمایند، و می‌توانند این فرایند را به گونه‌ی بارزی کوتاه کنند.(255) آن‌ها معتقد بودند که دیر یا زود بسیاری از  این احزاب یا برنامه‌های کمونیستی را می‌پذیرند یا از سوی احزابی که برنامه کمونیستی دارند جذب می‌شوند. آن‌ها در اواخر عمر خود با دیدن نمونه‌ی سوسیال‌دموکراسی آلمان که اساساً به یک حزب توده‌ای تبدیل می‌شد در این باور خود راسخ‌تر شدند که دیگر احزاب کارگری از نظرگاه‌های متفاوت و در شکل‌های ملی خود در نهایت به آن نزدیک می‌شوند. آن‌ها این حزب کاملاً گسترش‌یافته‌ی پرولتری را نه نشان‌دهنده‌ی اتحاد تئوری سوسیالیستی با گروه کوچکی از کارگران پیشرو مانند اتحادیه‌ی کمونیست‌ها، بلکه اتحاد این تئوری با بخش‌های بزرگ و رشدیابنده‌ی طبقه‌ی کارگر می‌دانستند.

مارکس و انگلس کامل‌ترین دموکراسی درونی ممکن را ویژگی اساسی حزب پرولتری می‌دانستند. انگلس که از اخراج‌های مخالفان جناح چپ رهبری توسط حزب سوسیالیست دانمارک ناراحت بود در نامه‌ای به تریر (که در بالا به ان اشاره شد) نوشت: «جنبش کارگری با شدیدترین انتقادها از جامعه‌ی موجود پایه‌ریزی شده است. انتقاد عنصر حیاتی آن است بنابراین چه‌گونه می‌تواند از انتقاد اجتناب و اختلاف نظرها را ممنوع کند؟ آیا ممکن است از دیگران آزادی بیان بخواهیم برای آنکه آن را دوباره در صفوف خودمان از بین ببریم؟(256) انگلس زمانی که رهبران حزب آلمان در سال 1890 نسبت به یونگن‌ها (که انگلس به لحاظ سیاسی با آن‌ها موافق نبود) در چهار روزنامه‌ی سوسیال‌دموکراتیکی که تحت کنترل داشتند، واکنشی آمرانه نشان دادند، به زرورگه نوشت: «این حزب آن قدر بزرگ است که آزادی مطلق بحث در درون آن یک ضرورت است… بزرگ‌ترین حزب در این کشور نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد مگر این‌که همه‌ی سایه‌روشن‌های نظری درون آن اجازه ابراز وجود داشته باشند».(257) از نظر انگلس چنین دموکراسی درونی، تنوع نظر و بحث نه‌تنها با حیات سوسیال‌دموکراسی آلمان در تعارض نبود، بلکه این حزب به‌مثابه‌ی قوی‌ترین، منضبط‌ترین و رشدیابنده‌ترین حزب سوسیالیست خواهان آن بود.(258) درست همان‌گونه که مارکس و انگلس برخلاف این نظر در مرحله‌ی معینی از تاریخ انترناسیونال، یک شورای عمومی قوی‌تر را که در موارد استثنایی دارای اختیارات انضباطی باشد، شرط کارکرد دموکراتیک آن می‌دانستند.

 اصل معروف مارکس مبنی بر این‌که «رهایی طبقات کارگر از سوی خود کارگران به‌دست می‌آید»(a258) او و انگلس بارها بر آن تأکید کردند با برداشت آن‌ها از حزب نه‌تنها در تعارض نیست، بلکه مکمل آن است. انگلس در سال 1873 در «مسأله‌ی مسکن» نوشت: «حزب کارگر سوسیال‌دموکرات آلمان دقیقاً به این دلیل یک حزب کارگری است، که ضرورتاً مشی طبقاتی» یعنی مشی طبقه‌ی کارگر را دنبال می‌کند، به همین ترتیب، حزب کارگر سوسیال‌دموکرات هم ضرورتاً تلاش می‌کند مقررات خود را،  یعنی مقررات طبقه‌ی کارگر و بنابراین «حاکمیت طبقاتی»(259) خود را به‌وجود آورد. این‌که پرولتاریا حزب خود را تشکیل دهد، «شرط اولیه» است و مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر و «دیکتاتوری پرولتاریا…(260) هدف بلاواسطه». مارکس و انگلس در بحث پیرامون رابطه‌ی حزب پرولتری با برداشت خود از دیکتاتوری پرولتاریا(261) که آن را «دوره‌ی گذار سیاسی»(262) بین سرمایه‌داری و کمونیسم می‌دانستند، از این فراتر نرفتند. در آثار آن‌ها مدارکی دال بر توجیه تلاش استالین مستلزم نظام تک‌حزبی است،(263) یافت نمی‌شود. نقد انگلس علیه بلانکی تأییدی است بر نفی فعالیت دارودسته‌ی مستبدی که خود را جایگزین طبقه‌ی کارگر می‌کنند تا برخی از پایه‌های سوسیالیسم را به‌وجود آورند. انگلس در سال 1874 نوشت: «از برداشت بلانکی این امر نتیجه می‌شود که هر انقلابی را حمله‌ی ناگهانی یک اقلیت انقلابی به‌وجود می‌آورد که پس از آن دیکتاتوری ضروری می‌گردد، البته نه دیکتاتوری کل طبقه‌ی انقلابی یعنی پرولتاریا، بلکه دیکتاتوری گروه کوچکی که چنین کودتایی را به‌ثمر رسانده‌اند و پیشاپیش تحت دیکتاتوری یک یا چند نفر سازمان یافته‌اند».(264) به‌یقین کمون پاریس که مارکس آن را «فتح قدرت سیاسی توسط طبقه‌ی کارگر»(265) و انگلس آن را «دیکتاتوری پرولتاریا»(266) (که او هم همان منظور را داشت) نامید، یک حکومت تک‌حزبی نبود.(267) بر انتخاب همه‌ی کارمندان از طریق حق رأی همگانی(268) و ضوابطی استوار بود که «آن را در برابر نمایندگان و مقامات مصون می‌داشت به این ترتیب که اعلان می‌کرد که همه بدون استثنا از اصل فراخوانی در هر زمان پیروی می‌کنند».(269)

آقای کارو هانت که اخیراً فوت کرد، در اثر خود «مارکسیسم، گذشته و حال» آن‌جا که مجدداً برمبنای این استدلال پیش‌پاافتاده اظهارنظر می‌کند که «غیرقابل درک است که او به اقدامی متوسل شود که مخالف سوسیالیست خود را نابود کند»(270) و چه‌گونه ممکن است به مخالفان خود اجازه دهد «تا خود را از لحاظ سیاسی برای شکست هدف‌هایی که انقلاب بدان دست یافته سازمان دهند»(271) از پایه‌ی استدلال ضعیفی حرکت کرده است. مثالی که کارو هانت ظاهراً درنظر دارد، مثال باکونین و حامیان اوست. ای. اچ. کار درباره‌ی حضور این افراد در انترناسیونال اول می‌نویسد: «اسب چوبین وارد دژ تروا شد»(272) مارکس در سال 1873 در نامه‌ای به بولته نوشت: «مخالفت آشکار این افراد با انترناسیونال ضرری به آن نمی‌زند، بلکه مفید هم هست، اما حضور آن‌ها به‌عنوان عناصر مخالف در درون آن، جنبش را در هر کشوری که جای پایی داشته باشند، نابود می‌کند».(273) او و انگلس استدلال باکونینیست‌ها را رد کردند، باکونینیست‌ها می‌گفتند: می‌توان انترناسیونال را به دلیل این که مجبور است به نیازهای روزمره‌ی مبارزه علیه سرمایه‌داری پاسخ گوید، به‌گونه‌ای سازمان داد که تاحد ممکن با جامعه‌ی آتی طرفدار آزادی همساز باشد.(274) مارکس و انگلس، مطمئناً از اقدامات استثنایی علیه مخالفان مرتجع در یک جنگ داخلی حمایت می‌کردند، اما هیچ دلیلی در دست نیست که آن‌ها از سرکوب اپوزیسیون سیاسی و ناراضیان به‌مثابه‌ی مشخصه‌ی طبیعی دیکتاتوری پرولتاریا دفاع کنند.

نقش حزب پرولتری که در مرحله‌ی معینی از زندگی طبقه‌ی کارگر متولد می‌شود، در انطباق با مراحل گوناگون تکامل این طبقه در کشورها و دوره‌های مختلف تحول می‌یابد، و به نوبه‌ی خود نسبت به این تکامل واکنش نشان می‌دهد، و به پیشرفت آن سرعت می‌بخشد. پیروزی این حزب در کمک به ایجاد حکومت طبقه‌ی کارگر زمینه‌ی ازبین‌رفتن آن را فراهم می‌کند.(275) حکومت طبقه‌ی کارگر با ارتقای سطح آگاهی وسیع‌ترین بخش‌های جمعیت از طریق عرضه‌ی آموزشی گسترده، ایجاد نهادهای واقعاً دموکراتیک(276) به این امر می‌پردازد که «مردم خود به نفع خویش عمل» کنند. (277) می‌توان فرض کرد که به‌تدریج شکاف بین «هسته‌ی فرهیخته و تربیت‌شده» رو به افزایش صدها هزار نفر(278) در حزب و بقیه‌ی طبقه از بین می‌رود و علت وجودی آن به‌مثابه‌ی رده‌ای مجزا از میان برداشته می‌شود. سرانجام مارکس توهمی نداشت که چنین امری سریع صورت گیرد،(279) اقدامات اقتصادی پرولتاریای در قدرت به حاکمیت و حیات آن به‌مثابه‌ی یک طبقه و همراه با آن به هستی «در مفهوم سیاسی کنونی» پایان می‌دهد.(280) مارکس بر این باور بود در آن جامعه، دیکتاتوری انتقالی طبقه‌ی کارگر به الغای همه طبقات و تضادهای آن می‌انجامد(281) ادامه‌ی حیات حزب پرولتری در آن زمان مشخصاً امری خلاف روند تاریخ است.

**مشخصات منبع اصلی:**

**Monty Johnstone,** [**Marx and Engels and the Concept of the Party**](https://www.marxists.org/archive/johnstone/1967/xx/me-party.htm)**, Socialist Register 1967**, pp.121-158.

**یادداشت‌ها:**

1. قطعنامه‌ی مربوط به مقررات (مصوب کنفرانس هاگ در مجمع بین‌المللی کارگران در سپتامبر سال 1872 ادامه‌ی قطعنامه‌ی نهم کنفرانس انترناسیونال لندن سال 1871 که توسط مارکس و انگلس طرح‌ریزی شده بود. در

**The International Herald** (London), No.37, 14 December 1872.

منتشر شد. این ترجمه از متن اصلی فرانسوی که در

Marx and F. Engels, **Selected Works**, hereafter noted as **SW** (Moscow 1950), I. p.325,

درج شده است. این برگردان احتمالاً از ترجمه‌ی مندرج در منتخب آثار بسیار متفاوت است زیرا انگلس به‌ویژه به منظور توضیح سوءتعبیری پیرامون مفهوم این قطعنامه بدان اشاره کرده است. مقاله

Marx and F. Engels, **On Britain**, Moscow 1962, p.500)

هم‌چنین مارکس از متن انگلیسی این قطعنامه در نامه‌ای که به اچ. یونگ در پایان ژوئیه سال 1872 فرستاده استفاده کرده است و در آن نامه بر عبارت: «ایجاد …طبقات دارا» و واژه‌های «الغای طبقات» تأکید کرده است:

 (K. Marx/F. Engels, **Werke**, hereafter noted as **Werke**, Berlin 1966, 33, p.507)

2. cf. M.I. Mikhailov, **Voznikovenie Marksizma. Bor’ba Marksa i Engel’sa za Sozdanie Revoliutsionnoy Proletarskoy Partii** (Moscow 1956), p.15,

 جایی که نویسنده بدون ارائه‌ی مدرکی اظهار می‌کند که مارکس و انگلس بر پایه‌ی چنین برنامه‌ای پیش رفته‌اند.

3. نگاه کنید به

4. Marx, Introduction to **The Critique of Hegel’s Philosophy of Right**, in T.B. Bottomore, Ed., K. Marx, **Early Writings** (London 1963), pp.58-9.

5. فقط از 1847 تا 1852 مارکس و انگلس از اعضای سازمان حزبی اتحادیه‌ی کمونیست‌ها بودند هر چند از سال 1864 و در مورد انگلس نیز به‌ نحو مؤثر از سال 1870 تا 1874 آن‌ها نقش اصلی را در مجمع بین‌المللی کارگران (انترناسیونال اول) ایفا کردند.

6. F. Engels to E. Bernstein, 27 February-1 March 1883, K. Marx and F. Engels, **Selected Correspondence** (Moscow n.d. – 1956?), hereafter noted as **Sel. Cor.** (Moscow), p.432.

7. F. Engels to A. Bebel, 11 December 1884, **ibid.**, p.457.

8. See, e.g. M. Duverger, **Political Parties** (London 1954), pp.xxii-xxx; U. Cerroni, Per una teoria del partito politico, in **Critica Marxista** (Rome, 1963), I, 5-6, pp.18ff.

9. F. Engels, On the History of the Communist League, **SW**, II, p.312.

10. **Ibid.**, p.313.

11. See, e.g. K. Marx/F. Engels, **The German Ideology**, **Marx/Engels Gesamtausgabe (MEGA)**, (Moscow-Leningrad 1933), 1, 5, pp.31 and 437; K. Marx to P. V. Annenkov, 28 December 1846, K. Marx and F. Engels, **Selected Correspondence** (London 1943), hereafter noted **Sel. Cor.**(London), p.18; K. Marx/F. Engels, Circular against Kriege, **Werke** (Berlin 1959), 4, p.3.

12. Engels, **op. cit.**, pp.307, 313-4; K. Marx, **Herr Vogt**, **Werke** (Berlin 1961), 14, pp.438-9; H. Forder, **Marx und Engels am Vorabend der Revolution** (Berlin 1960), pp. 128-135. For a different and not fully credible version, see D. Ryazanoff’s Introduction to D. Ryazanoff, Ed., **The Communist Manifesto of K. Marx and F. Engels** (London 1930), pp.14-20.

13. Rules and Constitution of the Communist League, in D. Ryazanoff, Ed., **op. cit.**, pp.340-345, esp. p.342.

14. K. Marx/F. Engels, Preface to German Edition of **Manifesto of the Communist Party**, hereafter noted as **Manifesto**, **SW**, I, p.21.

15. **Manifesto**, **op. cit.**, p.61.

16. Engels, History, **SW**, II, p.315; K. Marx, **Herr Vogt**, **op. cit.**, p.440.

17. F. Engels, **Socialism in Germany**, **Werke** (Berlin 1963), 22, p.248.

18. K. Marx, **The Poverty of Philosophy** (Moscow n.d.), p.140.

19. The original German text uses the word “besondern”, meaning “special”, but the English edition of 1888, revised by F. Engels, prefers “sectarian”.

20. **Manifesto**, p.44.

21. **Ibid.**, p.42.

22. . همان‌جا، صفحه 41 . نگاه کنید به بحث‌هایی مربوط به برداشت مارکس و انگلس از حزب در این زمینه در اثر فوردر که پیش‌تر بدان اشاره شد. ص 290 و 291.

23. K. Marx, **op. cit.**, p.194. cf. K. Marx, Political Indifferentism, **Werke** (Berlin 1962), 18, p.304:

«اتحادیه‌های کارگری…طبقه‌ی کارگر را در یک طبقه سازمان می‌دهند».

[23a.](https://www.marxists.org/archive/johnstone/1967/xx/me-party.htm#f23a)**Ibid.**, p.195.

24. L.I. Gol’man, **Voznikavenie Marksizma. Bor’ba Marksa i Engel’sa za Sozdanie Revoliutsionnoy Proletarskoy Partii** (Moscow 1962), p.70.

25. Manifesto, p.44.

26. See **ibid.**, p.60,

جایی که به اصلاح‌طلبان ارضی در امریکا نیز اشاره شده است. این سازمان دوم بیش‌تر سازمان ترویج برای دهقانان بود تا حزب کارگری. نگاه کنید به

(D. Ryazanoff, Ed., **op. cit.**, pp.242-245).

27. به عضویت هارنی و جونز در اتحادیه‌ی کمونیست‌ها در نامه‌ای که کارل مارکس در دوازدهم مارس 1848 به فردریش انگلس نوشته اشاره شده است. از این نامه قطعه‌ی مناسبی در اثر جی. سویل تحت عنوان «ارنست جونز چارتیست» اثر ای. شوین صفحات 142، 143، 158، 159 وجود دارد.

 Harney’s and Jones’ membership of the Communist League is indicated in a letter from K. Marx to F. Engels about 12 March 1848, from which the relevant extract is printed in J. Saville, **Ernest Jones: Chartist** (London 1952), p.231. See also A.R. Schoyen, **The Chartist Challenge** (London 1958), pp.142-3, 158-9.

28. **Manifesto**, p.60.

29. K. Marx, **The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte**, **SW**, I, p.249.

 این بند که نقل‌قول در آن آمده است استدلال بی اساس آقای روبرت کونکست را مسخره می‌کند.

 (**Marxism Today**, Ampersand Books, London, 1964, p.42)

 یعنی این نظر او را  که می‌گوید :«این‌که یک حزب می‌تواند هم نماینده‌ی پرولتاریا و هم نماینده‌ی طبقه‌ی دیگری باشد با نظرات (مارکس) کاملاً در تعارض است».

30. K. Marx/F. Engels, Address of the Central Committee to the Communist League (March 1850), hereafter noted as March Address, **SW**, I, p.98.

31. F. Engels to F. Kelley Wischnewetsky, 27 January 1887, **Sel. Cor.**(London), p.455.

32. **Ibid.**, p.455.

33. F. Engels, Marx and the **Neue Rheinische Zeitung** (1848-1849), **SW**, II, p.297.

34. E. P. Kandel’, **Marks i Engel’s – Organizatory Soyuza Kommunistov** (Moscow 1953), p.264.

35. **Ibid.**, p.264.

جی. وینکلر از انیستیتو مارکسیسم-لنینیسم برلن به این نتیجه‌گیری به‌مثابه‌ی امری«تعجب‌آور» در

**Zeitschrift fur Geschichtswissenschaft** (Berlin 1954) II, 4, p.542,

حمله می‌کند و مطرح می‌سازد که کنگره‌ی ژوئن اتحادیه اساساً به این نتیجه می‌رسد که خود را به یک حزب پرولتری متحول سازد. ص 545. این همان خط مشی بوده است که اساساً مورخان جمهوری دموکراتیک آلمان پیش گرفته‌اند. نگاه کنید به:

 (**Grundriss der Geschichte der deutschen Arbeiterbewegung**, Berlin 1963, p.42)

البته تاریخ رسمی جدید  ویژگی‌هایی به این خط مشی اضافه می‌کند نگاه کنید به:

 (W. Ulbricht and others, Ed., **Geschichte der deutschen Arbeiterbewegung**, Berlin 1966, I, p.66)

36. F. Engels, On the History of the Communist League, **op. cit.**, p.318.

37. See B. Nicolaevsky, Toward a History of ‘The Communist League’, 1847-1852, in **International Review of Social History** (Amsterdam 1956), I, 2, pp.234-245, esp. 237, 244; E.P. Kandel’, Iskazhenie istorii bor’by Marksa i Engel’sa za proletarskuyu partiyu v rabotakh nekotorykh pravykh sotsialistov, in **Voprosy Istorii** (Moscow), 1958, No.5, pp.120ff.; B.I. Nicolaevsky, Who is Distorting History? in **Proceedings of the American Philosophical Society** (Philadelphia), Vol.105, No.2, April 1961, pp.209-236; E.P. Kandel, Eine schlechte Verteidigung einer schlechten Sache, in **Beiträge zur Geschichte der deutschen Arbeiterbewegung** hereafter **Beiträge** (Berlin 1963), V., 2, pp.290-303.

38. متن کامل این سوگندنامه که از سوی دکتر بلومنبرگ فقید معرفی شده در

**International Review of Social History** (Amsterdam 1964), IX, 1, pp.81-122. See esp. pp.88-9, 96.

چاپ شده است.

39. روزر تا بهار سال 1849 هنوز به اتحادیه‌ی کمونیست‌ها نپیوسته بود (همان‌جا ص 70). بنابراین مدارک او پیرامون انحلال ادعایی اتحادیه در سال 1848 تازگی ندارد. همان‌جا، ص 88 تا 89 و 96.

p.90) His evidence on its alleged dissolution in 1848 is therefore of necessity presented second-hand. (**Ibid.**, pp.88-9, 96)

40. Voprosy **Istorii**, **op. cit.**, p.124.

41. نیکولوسکی در اشتباه بود که ادعا کرد که «خطابیه‌ی مارس 1850 مخصوصاً تصمیم مربوط به انحلال اتحادیه را نقد کرده است» نگاه کنید به:

(B. Nicolaevsky and O. Maenchen-Helfen, **Karl Marx: Man and Fighter**, London 1936, p.206)

چرا که در این اثر ذکری از انحلال اتحادیه نشده است.

42. F. Engels, Marx and the **NRhZ**, **op. cit.**, p.299.

43. Beiträge, **op. cit.**, p.303.

44. See, e.g. E.P. Kandel, Ed., **Marx und Engels und die ersten proletarischen Revolutionäre** (Berlin 1965), pp.105, 502 (n.60). The relevant extracts from Roser’s deposition are given in E.P. Kandel and S.Z. Leviova, Ed., **Soyuz Kommunistov: sbornik dokumentov** (Moscow 1964), pp.218-224.

45. اشاره‌ی مثبت ص 99 به این حرکت کمیته‌ی مرکزی لندن در خطابیه‌ی مارس شده، اثری که بدان اشاره رفت. مول آن را زمستان 49-1849 در مقابل نظر روزر که آن را بهار 1849 می‌داند.

(**IRSH**, **op. cit.**, p.89) .

46. IRSH, **op. cit.**, p.90.

47. E.P. Kandel, **Beiträge**, **op. cit.**, p.299.

48. S.Z. Leviova on the **Neue Rheinische Zeitung**, in A.I. Malysh and O.K. Senekina, Ed., **Iz istorii formirovaniya i razvitiya Marksizma** (Moscow 1959), p.255.

49. W. Ulbricht and others, Ed., **op. cit.**, pp.117-8.

50. V.I. Lenin, **Two Tactics of Social Democracy**, in his **Selected Works** (Moscow 1936), III, pp.131-2.

51. Werke (Berlin 1959), 6, pp.426, 584.

52. F. Engels, **Germany: Revolution and Counter-Revolution** (London, 1936), p.48. See, e.g. G. Becker, **Karl Marx und Friedrich Engels in Köln, 1848-1849** (Berlin 1963), pp.234-256.

53. March Address, **op. cit.**, p.99.

54. **Ibid.**, pp.98-108.

55. **Ibid.**, p.98.

56. Ibid., p.99.

57. **Ibid.**, p.102.

مقایسه کنید با خطابیه‌ی کمیته‌ی مرکزی به اتحادیه ژوئن 1850 ، جلد هفتم ص 309-308.« حزب کارگری احتمالاً بسیار خوب می‌تواند دیگر احزاب و فراکسیون‌های آن را برای مقاصد خود به کار گیرد، اما نباید خود را تابع هیچ حزب دیگری کند.»

58. **Ibid.**, p.103.

59. **Ibid.**, p.103. Cf. June Address, **op. cit.**, p.310; M.I. Mikhailow, in I.S. Galkin, Ed., **Aus der Geschichte des Kampfes von Marx und Engels für die proletarische Partei** (Berlin, 1961), pp.132-3.

60. March Address, **op. cit.**, p.105.

61. G. Lichtheim, **Marxism** (London 1961), pp.124-5.

62. B.D. Wolfe, **Marxism** (London 1967), pp.153-4, 157, 163.

63. E. Bernstein, **Die Voraussetzungen des Sozialismus und die Aufgaben der Sozialdemokraten** (Stuttgart 1899), p.29.

64. See, e.g. A.B. Spitzer, **The Revolutionary Theories of L.A. Blanqui** (New York 1957), p.9; S. Moore, **Three Tactics: the Background in Marx** (New York 1963), p.22.

65. See D. Ryazanoff, Zur Frage des Verhältnisses von Marx zu Blanqui, in **Unter dem Banner des Marxismus**, II, 1/2 (Berlin-Vienna 1928), pp.140-145.

66. March Address, **op. cit.**, pp.101, 107.

67. Ibid., p.103.

68. Ibid., p.104.

69. **Ibid.**, p.104; R. Schlesinger, **Marx: His Time and Ours** (London 1950), p.270.

70. March Address, **op. cit.**, p.108.

[70a.](https://www.marxists.org/archive/johnstone/1967/xx/me-party.htm#f70a) K. Marx, **Revelations on the Communist Trial in Cologne**, **Werke** (Berlin 1960), 8, p.412.

71. K. Marx to F. Engels, 19 November 1852, **Werke**, (Berlin 1963), 28, p.195.

72. K. Marx to F. Engels, 11 February 1851, **Werke** (Berlin 1963), 27, p.184.

73. F. Engels to K. Marx, 12 February 1851, **ibid.**, p.186.

74. K. Marx to F. Engels, 11 February 1851, **ibid.**, p.185.

75. F. Engels to K. Marx, 13 February 1851, **ibid.**, p.189.

76. Ibid., p.190.

77. F. Mehring, **Karl Marx** (London 1936), p.209.

78. Wolfe, **op. cit.**, p.196.

79. K. Marx to J. Weydemeyer, 1 February 1859, in K. Marx/F. Engels, **Letters to Americans, 1848-1895**, hereafter noted as **LA**, (New York 1963), p.61.

80. See M. Dommanget, **Les Idées d’Auguste Blanqui** (Paris 1957), p.355.

81. K. Marx to J. Weydemeyer, **LA**, p.62.

82. K. Marx to F. Freiligrath, 29 February 1860, **Sel. Cor.** (Moscow), p.146. Italics in original.

83. **Ibid.**, p.147.

84. F. Engels, **Germany: Revolution and Counter-Revolution**, **op. cit.**, p.114.

85. F. Mehring, **op. cit.**, pp.218-220; F. Engels to J. Weydemeyer, 12 April 1853, **LA**, p.58.

86. K. Marx to F. Engels, 10 March 1853, **Werke**, 28, p.224.

87. F. Engels to J. Weydemeyer, 12 April 1853, **ibid.**, p.576. (This part of the letter is not included in **LA**)

88. See, e.g. **ibid.**, p. 581,

جایی که انگلس درباره کسانی که فکر می‌کنند نباید «زیاد به خود زحمت بدهند» گویی این کار به‌عهده‌ی «پدر مارکس» است که همه چیز را باید بداند! هم‌چنین نگاه کنید به

**Karl Marx: Biographical Memoirs**, Chicago 1901, p.85)

راجع به مارکس و این‌که لیبکنشت معتقد است که مارکس«حزب» خود را هر روز به قرائت‌خانه‌ی موزه‌ی بریتانیا می‌برد.

89. W. Liebknecht, **Karl Marx zum Gedächtnis** (Nuremberg 1896), p.113,

90. K. Marx to F. Engels, 15 May 1859, **Werke** (Berlin 1963), 29, p.432.

91. Sel. **Cor.** (Moscow), p.146.

92. Werke (Berlin, 1964), 30, p.495. (This part of the letter is not included in the English **Sel. Cor.**)

93. Sel. **Cor.** (Moscow), p.147.

94. See, e.g. **Manifesto**, **op. cit.**, p.42.

95. K. Marx, **The Class Struggles in France, 1848-1850**, **SW**, I, p.136.

96. K. Marx, **Revelations**, **op. cit.**, p.458.

97. K. Marx to F. Engels, 18 May 1859, **Sel. Cor.** (London), p.123. Italics in original.

98. M. Rubel, Remarques sur le concept de parti proletarien chez Marx, in **Revue française de Sociologie**, II, 3 (Paris 1961), p.176.

99. R. Quilliot, La conception du parti ouvrier, in **La Revue Socialiste** (Paris), February-March 1964, p.172.

100. نیم قرن پیش، این مفهوم از سوی تروتسکی برچسب «جانشین‌گرایی» خورد، و تروتسکی آن را به لنین نسبت می‌داد. او به نام مارکسیسم به لنین حمله و ادعا کرد که لنین حزب را به جای طبقه‌ی کارگر می‌نهد و اعلام کرد نتیجه این کار به وجود آمدن یک «دیکتاتور» است که خود را به جای حزب می‌گذارد. نگاه کنید به:

 (I. Deutscher, **The Prophet Armed** (London 1954, pp.90-91.)

101. F. Engels, Karl Marx: **Critique of Political Economy**, **Werke** (Berlin 1961), 13, p.469.

102. در مورد تعمیم غیرمجاز این مورد خاص که به لحاظ تاریخی مشخص شده است نگاه کنید به:

 Garaudy, **Humanisme Marxiste** (Paris 1957), p.299.

در مورد پرسش (که در رابطه با وضعیتی چون وضعیت مجارستان در سال 1956 مطرح شد) پس طبقه‌ی کارگر کجا است؟ طبقه‌ی کارگر جایی است که یک فرد یا گروهی از افراد به رسالت تاریخی طبقه‌ی کارگر آگاه اند و برای تحقق این رسالت مبارزه می‌کنند. نوشته‌های جدید ت. گارودی نشان‌دهنده‌ی آن است که او امروز به خطرات نهفته در این برخوردهای پدرمآبانه بیش‌تر از ده سال پیش که آن را می‌نوشت آگاه است.

103. K. Marx to L. Kugelmann, 12 April 1871, **Sel. Cor.** (London), p.309.

104. F. Engels to F.A. Sorge, 12 (and 17) September 1874, **ibid.**, p.330.

105. Socialism **in Germany**, **op. cit.**, p.247.

106. K. Marx to F. Engels, 24 November 1857, **Sel. Cor.** (London), p.101. Italics in original.

107. F. Engels to K. Marx, 29 January 1869, in J. Saville, **Ernest Jones: Chartist**, **op. cit.**, p.247.

108. انگلس هنگامی که در پاییز 1870 از منچستر به لندن نقل مکان کرد،  تنها توانست به شورای عمومی انترناسیونال برود.

 (G. Mayer, **Friedrich Engels: A Biography**, London 1936, p.197.)

109. See D. Ryazanoff, Die Entstehung der Internationalen Arbeiterassoziation, in **Marx-Engels Archiv** (Frankfurt a.M. n.d. – either 1925 or 1926), I, pp.119-202.

110. See K. Marx to F. Bolte, 23 November 1871, **Sel. Cor.**(London), pp.317-8.

111. See W. Schmidt, Zum Verhältnis zwischen dem Bund der Kommunisten und der I. Internationale, in **Beiträge**, 1964, VI, S.

112. See K. Marx to M. Barry, 7 January 1872, **Werke** (Berlin 1966), 33, p.370.

باکونین ظاهراً معتقد بود البته فقط بر مبنای اظهارنظر طنزآمیزی که مارکس در سال 1848 نسبت به او کرده بود که در زمان انترناسیونال، اتحادیه‌ی کمونیست‌ها هنوز به‌مثابه‌ی یک انجمن مخفی وجود داشت. نگاه کنید به:

(Michel Bakounine et l’Italie, 1871-1872, Pt. 2, **Archives Bakounine**, Leiden,1963, I, 2, p.127, and A. Lehning, Introduction to **Michel Bakounine et les Conflits dans l’Internationale, 1872**, **op. cit.**, II, p.xix.

113. SW, I, p.348.

114. Dr. Ernst Engelberg, in his **Johann Philipp Becker in der I. Internationale** (Berlin 1964), p.30,

آن‌جا که ادعا می‌کند که مارکس در سال 1864 با این صورت‌بندی منظورش «حزب منضبط و متمرکز» با تئوری علمی آن بوده، اغراق می‌کند.

115. **SW**, I, pp.350-353.

116. K. Marx to F. Engels, 4 November 1864, **Sel. Cor.** (London), p.163.

117. See F. Engels, Preface to the German edition (1890) of the **Manifesto**, **op. cit.**, p.30.

118. General Rules of the IWMA, **SW**, I, pp.351-3.

119. Documents **of the First International** (Moscow, n.d. – 1966?), Vol.III, p.311.

120. See Marx’s Marginal Notes on the Alliance’s Programme and Rules, 15 December 1868 in **ibid.**, pp.273-7. (Beside the words “fondue entièrement dans la grande **Association Internationale des Travailleurs**” in the programme, Marx writes: “fondue dans, et fondée contre!” – p.273.)

121. K. Marx to L. Kugelmann, 9 October 1866, **Sel. Cor.** (London), p.214.

122. K. Marx to F. Engels, 4 November 1864, **ibid.**, p.163.

123. F. Engels, **op. cit.**, p.30.

124. See, e.g. J. Freymond’s Introduction to **La Première Internationale: Recueil de Documents** (Geneva 1962), I, pp.x-xi.

125. La **Première Internationale**, **op. cit.**, I, pp.405-6.

126. در سال 1867 بیسمارک حق رأی عمومی برای مردان را به کنفراسیون شمال آلمان معرفی کرد و آن‌را به پارلمان جدید آلمان در سال 1871 گسترش داد و کارگران شهری در بریتانیا حق رأی را با لایحه‌ی اصلاحیه‌ی دوم در سال 1867 کسب کردند.

127. See **La Première Internationale**, **op. cit.**, II, pp.191ff.

گزارش کامل سخنرانی انگلس که به خصوص تنها به نیاز کارگران برای ایجاد حزب مستقل اشاره دارد در

**Werke** (Berlin 1962), 17, p.416.

128. The **International Herald**, No.37, 14 December 1872. (See, above, [Note 1](https://www.marxists.org/archive/johnstone/1967/xx/me-party.htm#n1).)

129. M. Molnar, **Le Déclin de la Première Internationale** (Geneva 1963), p.137.

در گذشته تعدادی از مورخان شوروی تصمیمات کنفرانس لندن را همان طور تفسیر کرده‌اند که مولنار کرده است. نگاه کنید به:

e.g. I.M. Kriwogus and S.M. Stezkewitsch, **Abriss der Geschichte der I. and II. Internationale** (Berlin 1960), p.130:

هدف تبدیل انترناسیونال به انترناسیونال حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر در تصمیمات مربوط به مسأله تشکیلاتی بیان شده است. مقایسه کنید با:

K.L. Seleznev, **K. Marks i F. Engels’ o revoliutsionnoy partii proletariata** (Moscow 1955), p.26; A.Y. Koroteeva, The Hague Congress of the First International, in I.S. Galkin, Ed., **op. cit.**, p.596. G. Stekloff, in his **History of the International** (London 1928), p.181,

 مارکس در نظر داشت که انجمن بین‌المللی جنبش کارگری را به حزب بین‌المللی کارگری که شورای عمومی کمیته‌ی اجرایی آن باشد (در غیاب احزاب ملی که با چنین روندی ممکن بود مخالفت کنند) تبدیل کند (مولنار در صفحه 134 و 18 با این نظر افراطی فاصله می‌گیرد). اما در سال‌های اخیر همکاران اهل شوروی هدف تصمیمات کنفرانس را به درستی بیش‌تر «احزاب پرولتری مستقل در کشور» دانسته‌اند. نگاه کنید به:

(B. E. Kunina, Iz Istorii deyatel’nosti Marksa v General’nom Sovete I. Internatsionala, 1871-72, in L.I. Gol’man, Ed., **Iz Istorii Marksizma i Mezhdunarodnogo rabochego Dvizheniya** (Moscow 1963), p.349; I.A. Bakh, Ed., **Pervyi Internatsional** (Moscow 1965), II, p.137.

130. Interview with K. Marx, in the **World** (New York), 18 July 1871, reproduced in **New Politics**, II, 1 (New York 1962), p.130.

131. M. Molnar, **op. cit.**, p.35.

132. The **Workman’s Times**, 25 March 1893.

گزارش این سخنرانی مهم انگلس در هیجدهم مارس 1893 در گردهمایی لندن که در بزرگداشت کمون پاریس بود. در آثار انگلس یا در (**Sochineniya**)  روسی که چاپ دوم آن آمده است نوشته و در جدول تاریخ زندگی انگلس به آن هیچ اشاره‌ای نشده است. نگاه کنید به

(**Werke**, 22, p.673) It is, however, quoted by S. Hunger, **Friedrich Engels und die britische sozialistische Bewegung von 1881-1895** (Berlin 1962), p.207.

 این اثر از منابع اصیل فراوانی استفاده و برخورد مستند و تحلیلی بسیار ارززشمندی با این دوره می‌کند.

[133.](https://www.marxists.org/archive/johnstone/1967/xx/me-party.htm#f133)کارل مارکس در نامه‌ای به اف. ای. سورژ نوشت و همین طور هم انگلس در نامه خود به این شخص در چهارم ژانویه 1873 به نویسنده اشاره کرده‌اند:

 F.A. Sorge from K. Marx on 21 December 1872 and from F. Engels on 4 January 1873, in **Briefe und Auszüge aus Brief en von Joh. Phil. Becker, J. Dietzgen, F. Engels, K. Marx, u.a. an F.A. Sorge u. Andere** (Stuttgart 1906), pp.86, 88.

134. K. Marx and F. Engels, **On Britain** (Moscow 1962), p.500.

135. **Ibid.**, p.500.

136. F. Engels, **Socialism: Utopian and Scientific** (London 1932), p.xxx.

137. **SW**, I, p.41.

138. **La Première Internationale**, **op. cit.**, II, pp.195, 224.

139. **Sel. Cor.** (Moscow), p.315.

140. **Ibid.**, pp.314-5.

141. F. Engels to A. Bebel. 14 November 1879, **Werke** (Berlin 1966), 34, p.421. (The translation in **Sel. Cor.**, Moscow, p.398, is poor.)

[142.](https://www.marxists.org/archive/johnstone/1967/xx/me-party.htm#f142)مارکس دو ماه پیش از کنفرانس لندن گفت:«انجمن نوع جنبش‌های سیاسی را دیکته نمی‌کند. در هر بخشی از جهان جنبه‌ا‌ی مشخص از این موضوع پیش می‌آید و کارگران آن بخش از جهان با این جنبه‌ی مشخص به شیوه‌ی خاص خود برخورد می‌کند».

(**The World**, 18 July 1871, **op. cit.**, p.130.)

143. Molnar, **op. cit.**, p.137.

[143a.](https://www.marxists.org/archive/johnstone/1967/xx/me-party.htm" \l "f143a)**Documents of the First International**, **op. cit.**, III, p.310.

144. Report published by the **World** (New York), 15 October 1871, reproduced in Molnar, **op. cit.**, p.237.

145. F. Engels, Report on the Alliance of Socialist Democracy, **Werke**, 18, p.141.

146. J. Braunthal, **Geschichte der Internationale** (Hannover 1961), I, p.186.

147. **La Revue de Paris**, 1896, p.131, quoted by A. Lehning in his Introduction to **Michel Bakounine et l’Italie**, Part 2, **Archives Bakounine**, **op. cit.**, I, 2, p.xxxvi. Italics in original, cf. **ibid.**, pp.251-2, and **La Première Internationale**, **op. cit.**, II, pp.474-5.

148. K. Marx to P. Lafargue, 19 April 1870, in Istituto G. Feltrinelli, **Annali** (Milan 1958), I, p.176.

[148a.](https://www.marxists.org/archive/johnstone/1967/xx/me-party.htm#f148a) See, e.g. Circulaire à toutes les federations de l’Association Internationale des Travailleurs (from the Sonvillier Congress, 1871), in **Archives Bakounine**, **op. cit.**, I, 2, esp. p.405, which rejects “any leadership endowed with authority (toute autorité directrice) even if it has been elected and consented to by the workers.”

149. See E.H. Carr, **Michael Bakunin** (London 1937), pp.420-423; M. Nettlau, **Michael Bakunin** (London 1898, privately produced by autocopyist), Part 3, p.724.

150. See, e.g. F. Mehring, **op. cit.**, pp.429, 491-2.

151. See, e.g. **Archives Bakounine**, **op. cit.**, I, 2, pp. 124-6,

جایی که باکونین به «یهودیان، به‌مثابه‌ی فرقه استثمارکننده، ملت خونخوار و انگل‌های درنده خوی بی‌نظیری که قویا سازمان‌یافته‌اند و خود را با تمامی اختلافات سیاسی انطباق می‌دهند» اشاره می‌کند و گفته می‌شود که مارکس و روتشیند برای یک دیگر احترام زیاد قابل هستند.

152. K. Marx to F. Engels, 4 November 1864, **Sel. Cor.** (London), p.161. Italics in original.

153. E. Vaillant and others, Internationale et Révolution, in **Archives Bakounine**, **op. cit.**, II, pp.363, 366.

154. **Der Vorbote** (Geneva), March 1870, pp.41-2; **Archives Bakounine**, **op. cit.**, I, 2, pp.211-2, 214-5; J. Guillaume, **L’Internationale: Documents et Souvenirs** (Paris 1905), I, pp.207-8.

155. H. Gerth, Ed., **The First International: Minutes of the Hague Congress of 1872** (Madison 1958), p.287.

156. Address of the British Federal Council, drafted by K. Marx, **Werke**, 18, p.205.

157. H. Collins and C. Abramsky, **Karl Marx and the British Labour Movement** (London 1965), pp.248ff.

158. F. Engels to F.A. Sorge, 12 (and 17) September 1874, **Sel. Cor.** (London), p.330.

159. **Ibid.**, p.330.

160. Molnar, **op. cit.**, p.188.

161. R.P. Morgan, **The German Social Democrats and the First International** (Cambridge 1965).

162. **Ibid.**, pp.182-8, 204, 219-228. See also **Werke** (Berlin 1965), 33, pp.287, 322-3, 361-2, 461-2, 467, 567; Mehring, **op. cit.**, pp.482-3; Braunthal, **op. cit.**, p.195.

163. **SW**, II, p.323.

[163a.](https://www.marxists.org/archive/johnstone/1967/xx/me-party.htm#f163a) نگاه کنید به

Engels, The Sonvillier Congress and the International, **Werke** (Berlin 1962), 17, pp.477-8. Also D. Lekovic, Revolucionarna delatnost Prve internacionale kao faktor razvitka marksizma, **Prilozi za istoriju socijalizma**, II, (Belgrade 1964), esp. pp.37-50,

در صفحات بالا پاره‌ای مسایل بسیار مهم ایده‌های مارکس و انگلس پیرامون نظرات مربوط به تشکیلات در این دوره را بررسی می‌کند. مسایلی چون رابطه‌ی بین سانترالیسم و خودمختاری، اکثریت و اقلیت و برداشت مارکس و انگلس از سکتاریسم. علاوه بر این نگاه کنید به نسخه:

B.E. Kunina, in L.I. Gol’man, Ed., **op. cit.**, pp.347-351.

164. See F. Engels to F.A. Sorge, 17 July 1889, in **Briefe und Auszüge**, pp.316-8.

165. F. Engels, P. and L. Lafargue, **Correspondence** (Moscow n.d.), III, p.103.

166. K. Marx to J. B. Schweitzer, 13 October 1868 (Draft), **Sel. Cor.** (London), p.250.

167. See, e.g. F. Engels to L. Kugelmann, 10 July 1869, **Werke** (Berlin 1965), 32, p.621.

168. Marx to Schweitzer, **op. cit.**, p.250.

169. F. Engels to K. Marx, 24 September 1868, **Werke**, 32, p.161.

170. F. Engels to K. Marx, 30 September 1868, **ibid.**, p.170.

171. K. Marx to J. B. Schweitzer, 13 October 1868, **ibid.**, p.570.

172. F. Engels to K. Marx, 25 July 1866, **Sel. Cor.** (London), p.211.

173. K. Marx to L. Kugelmann, 11 October 1867, in K. Marx, **Letters to Kugelmann** (London 1941), p.50.

174. M. M. Mikhailova, K istorii raspostraneniya I. toma **Kapitala**, in L.I. Gol’man, Ed., **op. cit.**, p.425.

[174a.](https://www.marxists.org/archive/johnstone/1967/xx/me-party.htm#f174a) W. Liebknecht’s closing speech at Nuremberg Congress of the Association of German Workers’ Associations, 1868, in **Die I. Internationale in Deutschland** (Berlin 1964), p.245.

175. See, e.g. K. Marx, Notes on Bakunin’s **Statism and Anarchy**, **Werke**, 18, p.636.

176. See F. Engels, Prefatory Notes (1874) to his **Peasant War in Germany**, **SW**, I, pp.590-591.

177. See, e.g. F. Engels to A. Bebel, 18-28 March 1875, **Sel. Cor.** (London), pp.332, 333.

178. Critique of the Gotha Programme, **SW**, II, pp.13-45.

179. **Ibid.**, pp.15-16. Italics in original.

180. K. Marx to F.A. Sorge, 19 October 1877, **Sel. Cor.** (London), p.350.

181. F. Engels, **Socialism: Utopian and Scientific**, **op. cit.**, p.v.

182. K. Marx to F.A. Sorge, 19 September 1879, **Sel. Cor.** (Moscow), p.396.

183. K. Marx/F. Engels to A. Bebel, W. Liebknecht, W. Bracke and others (Circular Letter), Middle of September 1879, **Sel. Cor.** (London), p.374.

184. **Ibid.**, p.370.

185. **Ibid.**, p.376.

186. **Ibid.**, p.376.

187. **Ibid.**, p.377.

188. F. Engels to A. Bebel, 21 June 1882, in F. Engels, **Briefe an Bebel** (Berlin, 1958), p.64.

189. **Ibid.**, p.64. Cf. **Briefe und Auszüge**, pp.203-4; **Sel. Cor.**(London), pp.439-440.

190. F. Engels to F.A. Sorge, 24 October 1891, **LA**, pp.237-8. Carlo Schmid, in his article Ferdinand Lassalle und die Politisierung der deutschen Arbeiterbewegung, in **Archiv für Sozialgeschichte** (Hanover 1963), III, p.6, notes that it was especially at the Erfurt Congress that the party “officially dissociated itself ideologically from the opinions of Lassalle.”

191. Interview with the **Daily Chronicle**, 1 July 1893, in F. Engels, P. and L. Lafargue, **op. cit.**, III, p.400.

192. **SW**, I, p.120.

193. **Ibid.**, p.123.

194. F. Engels to P. Lafargue, 3 April 1895, **Sel. Cor.** (Moscow), p.569.

195. F. Engels, Foreword (to the pamphlet **International Questions in the Volksstaat**), **Werke** (Berlin 1963), 22, p.418.

196. H.J. Laski, **Communist Manifesto: A Socialist Landmark** (London 1948), p.75.

197. **Ibid.**, p.39.

198. F. Engels to F.A. Sorge, 12 (and 17) September 1874, **Sel. Cor.** (London), p.329. My emphasis.

199. Laski, **op. cit.**, p.57. My emphasis.

200. See P. Lafargue to F. Engels, 10 August 1882, **Engels-Lafargue Correspondence** (Moscow 1959), I, pp.102-3.

201. F. Engels to E. Bernstein, 20 October 1882, **Sel. Cor.** (Moscow), p.424.

202. در واقع مقدمه‌ی پوسیبی‌لیست‌ها که احتمالاً انگلس در آن مرحله گزارش‌های محدودی درباره‌ی آن دیده بود، از قوانین و قواعد 1866 مربوط به انترناسیونال بسیار فراتر رفت. نگاه کنید به

 (**Engels-Lafargue Correspondence**, I, p.108.)

203. Engels to Bernstein, **ibid.**, p.424.

204. F. Engels to E. Bernstein, 28 November 1882, in E. Bernstein, **Die Briefe von Friedrich Engels und Eduard Bernstein** (Berlin 1925), pp.102-3.

205. F. Engels to F.K. Wischnewetsky, 28 December 1886, **Sel. Cor.** (London), p.454.

206. F. Engels to F.A. Sorge, 29 November 1886, **ibid.**, p.450.

207. Engels to Wischnewetsky, **ibid.**, p.454.

208.**LA**, p.290.

209. **Ibid.**, p.286.

210. K. Marx/F. Engels, **On Britain** (Moscow 1953), hereafter noted as **On Britain** (1953), p.481.

211.**Ibid.**, p.477.

212. See, e.g. S. Bünger, **op. cit.**, p.29.

213. **On Britain** (1953), p.477.

214. **The Workman’s Times**, 25 March 1893.

215. F. Engels to F.A. Sorge, 18 March 1893, **LA**, p.249.

216. F. Engels to H. Schlüter, 1 January 1895, **On Britain** (1953), pp.537-8.

217. F. Engels to F.A. Sorge, 29 November 1886, **Sel. Cor.** (London), p.450. Italics in original.

218. See discussion of these differences as “a sample of materialist dialectics” by V.I. Lenin, Preface to **Letters to Sorge**, in his **Selected Works** (Moscow 1939), XI, pp.722-5, 732-3.

219. **Sel. Cor.** (London), p.453.

220. Ibid., p.450.

221. Preface (1887), **LA**, p.290.

222. **Ibid.**, p.291.

223. F. Engels, Foreword (1891) to Critique of the Gotha Programme, **SW**, II, p.14.

224. LA, p.290.

225. In respect of the SDF, see, e.g. Interview with **Daily Chronicle**, **op. cit.**, p.397; re SLP, see, e.g. F. Engels to F.A. Sorge, 10 November 1894, **LA**, p.263.

226. F. Engels to F.A. Sorge, 12 May 1894, **On Britain** (1953), p.536.

227. **LA**, p.263.

228. G.D.H. Cole and R. Postgate, **The Common People 1746-1938** (London 1938), p.403.

229. R.N. Carew Hunt, **The Theory and Practice of Communism** (London, Penguin Ed., 1963), p.147, and **Marxism Past and Present** (London 1954), p.157.

230. F. Engels to A. Bebel, 30 August 1883, **On Britain** (1953), p.516.

231. **Sel. Cor.** (London), p.450.

232. **Ibid.**, p.455.

233. **LA**, p.290.

234. **Ibid.**, p.290.

235. F. Engels, **The Condition of the Working Class in England**, in **On Britain** (1953), p.273.

236. G. Sorel, **La décomposition du marxisme** (Paris 1910), p.51.

237. F. Engels to G. Trier, 18 December 1889, **Sel. Cor.** (Moscow), p.492.

238. F. Engels, **Werke** (Berlin, 1962), 16, p.68. (See also pp.66-78.)

مفاهیم این برداشت مارکس و انگلس از حزب در مقاله‌ی بسیار باارزش

Il marxismo e la Prima Internazionale, in **Critica Marxista**, III, 1 (Rome 1965), esp. pp.127-8, 149-150.

چاپ شده است. هم‌چنین نگاه کنید به

Hümmler, **Opposition gegen Lassalle** (Berlin 1963), p.142.

239. See, e.g. K. Marx, A Servile Government, in **New York Daily Tribune**, 28 January 1853. Also **SW**, I, p.556; **SW**, II, p.291.

240. K. Marx, The Chartists, in T.B. Bottomore and M. Rubel, Ed., **Karl Marx: Selected Writings in Sociology and Social Philosophy** (London, Penguin Ed., 1963), p.206.

241. F. Engels, **The Origin of the Family, Private Property and the State**, **SW**, II, p.291.

242. M. Rubel, Introduction à l’Ethique Marxienne, in K. Marx, **Pages Choisies pour une Ethique Socialiste** (Paris 1948), p.xxix.

243. **Revue française de Sociologie**, **op. cit.**, p.168; M. Rubel, **Karl Marx: Essai de Biographie Intellectuelle** (Paris 1957), p.250; M. Rubel, De Marx au bolchevisme: partis et conseils, in **Arguments** (Paris 1962), No.25-26, p.33; M. Rubel, Mise au Point non Dialectique, in **Les Temps Modernes** (Paris, December 1957), No.142, p.1138. Lucien Goldmann gives a biting criticism of Rubel’s views in his **Recherches Dialectiques** (Paris 1959), pp.280-301, to which the last noted article by Rubel was intended as a reply.

244. **R. franç. Sociol.**, **op. cit.**, p.175.

245. Rubel, **Karl Marx: Biographie**, **op. cit.**, p.288.

246. **R. franç. Sociol.**, **op. cit.**, p.174.

247. **Ibid.**, p.176.

248. Introduction à l’Ethique Marxienne, **op. cit.**, p.xlvii.

249. Resolution of the Central Committee of the German language group of the IWMA, signed by Joh. Ph. Becker, in **Der Vorbote** (Geneva), July 1869, pp.103-5.

250F. Engels to K. Marx, 30 July 1869, **Werke**, 32, p.353. Italics in original.

251. **SW**, I, p.44.

نگاه کنید به «درخواست‌های حزب کمونیست در آلمان» در

Ryazanoff, Ed., **Manifesto**, pp.345-7,

نوشته‌ی مارکس و انگلس در آستانه‌ی انقلاب 1848 به‌مثابه‌ی برنامه خواست‌های فوری که اعضای اتحادیه‌ی کمونیست‌ها می‌بایستی از حیث سیاسی برای آن مبارزه کنند.

See Rules and Constitution of the Communist League, **op. cit.**, pp.340-345.

253. **Manifesto, SW**, I, p.44. My emphasis.

254. F. Engels to F.A. Sorge, 12 May 1894, **Briefe und Auszüge**, p.412.

ترجمه‌ی این قسمت که تدوین آن برای برداشت مارکس و انگلس از ریشه‌های آگاهی انقلابی اهمیت زیادی داشته نه در:

**Britain** (1953), p.536, or **LA**, p.263.

 و نه در نامه‌ی امریکاییان ص 263 کاملاً رضایت‌بخش اشت.

255. F. Engels to F.A. Sorge, 29 November 1886, **Sel. Cor.** (London), p.451.

256. F. Engels to G. Trier, 18 December 1889, K. Marx/F. Engels, **Sochineniya** (Moscow 1965), 37, p.276.

تا آن‌جا که من می‌دانم این بخش از نامه که ابتدا در روسیه در سال 1932 منتشر شد، هرگز در متن اصلی آلمانی و انگلیسی چاپ نشده است. (زمانی که این نامه برای طبع فرستاده شد، از مجموعه آثار تا جلد سی و چهارم درآمده بود و مکاتبات مارکس و انگلس تا پایان سال 1880 در آن‌ها به سوم شخص نوشته می‌شد).

257. F. Engels to F.A. Sorge, 9 August 1890, **Briefe und Auszüge**, pp.343-4. cf. Engels’ letters on the same theme to W. Liebknecht, 10 August 1890 (W. Liebknecht, **Briefwechsel mit Karl Marx und Friedrich Engels**, The Hague 1963, pp.375-6), to K. Kautsky of 3 February, 11 February and 23 February 1891, 4 September 1892 (**Friedrich Engels’ Briefwechsel mit Karl Kautsky**, Vienna 1955, pp.272, 278, 283, 363), and to A. Bebel, 1(-2) May 1891 (**Briefe an Bebel**, **op. cit.**, pp.177-8.)

و هم‌چنین رد «وحدت اندیشه و عمل» توسط او و مارکس در سال 1873 (اصلی که برنامه‌ی سازمان برادران که توسط باکونین تأسیس شده بود، درج شده بود) به‌مثابه‌ی مفهوم یسوعی که «هیچ معنایی جز ایمان و اطاعت کورکورانه ندارد».

(L’Alliance de la Démocratie Socialiste et l’Internationale, in **La Première Internationale**, **op. cit.**, II, p.393.

258. F. Engels, Introduction (1895) to K. Marx, **The Class Struggles in France, 1848-1850**, **SW**, I, p.118.

[258a.](https://www.marxists.org/archive/johnstone/1967/xx/me-party.htm#f258a) K. Marx, General Rules of the IWMA, **SW**, I, p.350.

259. F. Engels, **The Housing Question**, **SW**, I, p.556. Italics in original.

260. **Ibid.**, p.556.

261. پیرامون ماهیت اساسا ضداستبدادی و ضد بورکراتیک برداشت مارکس از «دیکتاتوری» نگاه کنید به

1. Miliband, Marx and the State, in **Socialist Register – 1965** (London), pp.289-293. See also H. Draper, Marx and the Dictatorship of the Proletariat, in **Cahiers de l’Institut de Science Economique Appliquée**, Série S, **Etudes de Marxologie**, No.6 (Paris 1962), pp.5-73,

در آن‌جا نویسنده مثال‌های اصلی مارکس و انگلس پیرامون این مسأله را بازگو کرده است.

1. 262. K. Marx, Critique of the Gotha Programme, **SW**, II, p.30.

263. J.V. Stalin, Interview with Roy Howard, in **The Communist International** (London), March-April 1936, p.14.

در این مصاحبه استالین مطرح می‌کند: «جایی که چندین طبقه وجود نداشته باشد، نمی‌تواند چندین حزب وجود داشته باشد. زیرا یک حزب، بخشی از یک طبقه است». مارکس و انگلس هرگز چنین نظر خامی نسبت به پایگاه طبقاتی احزاب نداشتند. در عین حال که انگلس احزاب را «ترجمان سیاسی کمابیش مناسب طبقات و فراکسیون‌های طبقاتی» توضیح می‌داد.

(Introduction to **Class Struggles in France**, **SW**, I, p.110),

 اشاره بر این برداشت که«همبستگی پرولتاریا به دلیل رشد سیاسی ناهمگون طبقه‌ی کارگر همه جا در گروه‌های حزبی متفاوتی که تضاد مرگ و زندگی با یک دیگر دارند، تحقق می‌یابد».

(F. Engels to A. Bebel, 20 June 1873, **Sel. Cor.**, London, p.327.)

 افزون بر این، مارکس عوامل «ایدئولوژیک» را علت وجودی فراکسیون جمهوری‌خواه بورژوازی می‌دانست که مثلا در 1848 در مقابل حزب نظم و قانون که بخش سلطنت‌طلب طبقه‌ی بورژوازی نماینده‌ی آن بود، ایستاد و مخالفت کرد.

(**Eighteenth Brumaire**, **SW**, I, p.234),

درست همان‌گونه که انگلس چهل سال بعد گزیده‌گرایی مذهبی منطقه‌ای ضد پروسی مناطق کاتولیک را زمینه حزب آلمانی مرکز می‌دانست که آن زمان به‌وجود آمد و ترکیبی از عناصر طبقاتی در آن گرد آمده بود.

(F. Engels, What Next?, **Werke**, 22, p.8.)

264. F. Engels, Programme of the Blanquist Commune Refugees, **Werke**, 18, p.529.

265. K. Marx’s speech at dinner to delegates of London Conference of IWMA in Molnar, **op. cit.**, p.238.

266. F. Engels, Introduction (1891) to K. Marx, **The Civil War in France**, **SW**, I, p.440.

267. اعضای کمون به بلانکیست و یک اقلیت عمده‌ی پرودونیست اعضای انترناسیونال تقسیم شده بودند. نگاه کنید به

 (Engels, **op. cit.**, p.436.)

گروه‌های سیاسی گوناگون از جمله اتحاد جمهوری‌خواه طبقه‌ی متوسط آزادانه فعالیت داشتند. در هر حال این امر بسیار اهمیت دارد که مارکس و انگلس پس از تجربه‌ی کمون از هر زمان بیش‌تر بر نوعی رهبری و هدایت آگاهانه که در کمون پاریس وجود نداشت، به‌طور مؤکدی بر نیاز به وجود احزاب مستقل طبقه‌ی کارگر تأکید ورزیدند. در این باره همان‌گونه که انگلس در اول ژانویه 1884 به برنشتاین نوشت می‌بایستی در نظر داشت که در اثر مارکس جنگ داخلی در فرانسه «گرایش‌های ناآگاه کمون به‌مثابه‌ی برنامه‌های کمابیش آگاهانه به حساب آن ثبت شد»

 (**Sel. Cor.**, Moscow, p.440. Italics in original.)

268. K. Marx, **The Civil War in France**, hereafter **Civil War**, **SW**, I, p.471.

269. F. Engels, Introduction (1891), **ibid.**, p.438.

270. R.N. Carew Hunt, **Marxism**, **op. cit.**, p.155.

271. E.H. Carr, **Michael Bakunin** (London 1937), p.360.

272. K. Marx to F. Bolte, 12 February 1873, **Werke** (Berlin, 1966), 33, p.566. Italics in original, cf.

مقایسه کنید با نامه‌های مارکس و انگلس پیرامون حقوق نمایندگان خرده‌بورژوازی جهت ایجاد حزب مستقل خود خارج از حزب کارگر سوسیال‌دموکرات آلمان:

 (**Sel. Cor.**, London, p.376.)

273. See, e.g. F. Engels, The Sonvillier Congress, **Werke** (Berlin 1962), 17, p.477.

274. F. Engels, Preface (1886) to **Capital**, Vol.I (London 1938), p.xiv.

275. **Civil War**, **SW**, I, p.471.

276. **Ibid.**, p.473.

277. First draft of Civil War, in **Arkhiv Marksa i Engel’sa**, III (VIII) (Moscow, 1934), p.208.

278. F. Engels to J.P. Becker, 1 April 1880, **Werke** (Berlin, 1966), 34, p.441. (The translation in **Sel. Cor.**, London, p.381, is inaccurate.)

279. K. Marx, Notes on Bakunin’s **Statism and Anarchy**, **Werke**, 18, p.636.

280. **Ibid.**, p.634.

281. **The Poverty of Philosophy**, **op. cit.**, p.197.

برگرفته از **سایت نقد اقتصاد سیاسی**

بازنشر کتابخانه ی گرایش مارکسی